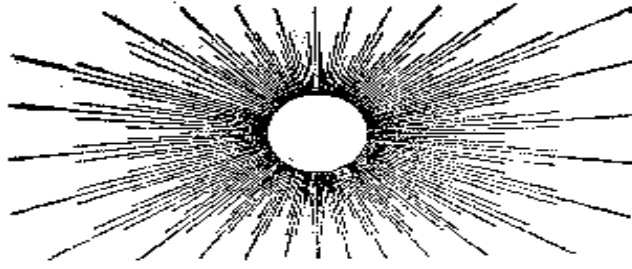




خدا با ما است



در پیرامون

روان

نوشته : احمد کسروی

۱۳۲۴

چاپ یکم

۱۳۴۲

چاپ دوم

۱۳۵۳

چاپ سوم

پروا^۱ شود: (از ویراینده)

۱- در نوشته های **شادروان کسروی**؛ همیشه «من» خود نویسنده است و «ما» بمعنی گروه «آزادگان» یا «پذیرندگان» اندیشه های آن شادروان میباشد.

۲- در نوشته های بازپسین شادروان چنین گزیریده^۲ شده است که بندواژه های^۳ ذال و زاء همگی با زاء نمایش داده شود. پرچم روزانه شماره های ۱۳۸ ، ۱۴۰ و ۱۴۱. «نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی» به کوشش شادروان حسین یزدانیان ساتهای^۴ ۴۵۴ تا ۴۵۹ دیده شود.

۳- برای شناختن «**زمان های**» زبان فارسی و اینکه چرا شادروان در برخی از جمله ها از «**ی**» سود میبرد ، کتاب «**زبان پاک**» نوشته آن شادروان دیده شود.

۴- واژه های ناآشنای کتاب در پاورقی معنی شده اند. چنانچه معنی واژه ای در پاورقی نباشد میتوانید به انتهای کتاب مراجعه نمایید.

۵- منظور از واژه «**ویراینده**» که در جاهای بسیاری از کتاب استفاده شده کسبیت که کار ویرایش را بر روی کتاب انجام داده است. مطالبی که زیر این نام بیان شده از اصل کتاب نیست. این مطالب می توانند معنی واژه ها و آیات قرآن یا جملات عربی، نشانی سوره ها در قرآن، قمری بودن سالها، یادآوری، شرح، پیوست و ... باشند.

۱- پروا = توجه ، اعتنا (ویراینده)

۲- گزیریدن = تصمیم گرفتن (ویراینده)

۳- بند واژه = حرف الفبا (ویراینده)

۴- سات = صفحه (ویراینده)

سخنی درباره کتاب «در پیرامون روان»

کتاب «پیرامون روان» یکی از پرارجترین و گرانبهاترین کتابهایست که درباره یکی از دشوارترین زمینه‌های شناخت آدمی نوشته شده، در زمینه چیز است که از دو هزار و پانصد سال باز کسانی مانند افلاطون و ارسطو و ابن سینا و خواجه نصیرالدین طوسی و ماندهای آنان، به آن پرداخته و نتوانسته اند چیستان آنرا بکشایند. از سوی دیگر دانشمندانی مانند فروید و یونگ و دیگران که بنیادگذاران «روانشناسی» میباشند نتوانسته اند جدایی میان «تن و جان» و «روان» را نیک دریابند و آنرا آنچنانکه در متن کتاب آمده بزنند (شرح دهند) ولی شادروان کسروی چیستان را گشوده و با ساده‌ترین زبان، جدایی آدمیان را از دیگر جانداران نشان داده که اگر راستی را بخواهیم «روانشناسی نوین» بدون اینها ارجی نتواند داشت و دشواری را از میان نتواند برداشت.

پس جا دارد که دانشمندان و پژوهندگان به آن پروا (توجه) کرده، با اندیشه آنرا بخوانند و بدون اینکه «تعصب» جلوی دیدگان آنان را بگیرد، دانشمندان و پاکدلانه به داوری پردازند.

مکتب کسروی که بنام «پاکدینی» خوانده میشود و این داستان روان یکی از پایه‌های آن میباشد، بر خلاف تبلیغاتی که دشمنان آن کرده اند «مذهب یا کیش» نیست. «پاکدینی» یکره نوین زندگان است. راهیست که همپای «دانش» است و بلکه چیزی هم فزونتر از آن دارد و در خور آنست که دانشمندان آنرا بررسی کرده بگفتگو گزارند. ما که شاگردان کسروی هستیم باور داریم که بن بست کنونی جهان که با پذیرفتن و گسترش پاکدینی باز خواهد شد و آن راهنمایی و هدیه‌ای که شرق به غرب میتواند بدهد، این اندیشه‌ها میباشد. همچنین باور داریم که اگر کینه‌ها و خودخواهیها از میان برود و اندیشمندان ایران پندار «مذهبی» بودن مکتب کسروی را به کنار گزارند به حقایقی دست می‌یابند که در جای دیگر به آن دسترسی نیست. اینها ادعا نیست و کتابهای «پاکدینی» خود بهترین گواه راستی این سخن میباشد.

(با هماد آزادگان)

چاپ یکم کتاب «در پیرامون روان» در اردیبهشت ۱۳۲۴ بچاپ رسید که همزمان با «ترور اول» شادروان کسروی بود. این کتاب به آقای محمود تفضلی ارمغان گردیده و در این باره در سات دوم پشت جلد چنین آمده:

آقای تفضلی :

این کتاب تا نیمه بچاپ رسیده بود که داستان روز هشتم اردیبهشت رخ داد، و چون بایستی یادداشتها را بازرسم تا چاپ شود، به شُوند^۱ پیشآمد، کتاب ناانجام ماند. تا هنگامیکه پس از یک هفته از بیمارستان به خانه بازگشتم و کمی بهبود یافتم که در بستر به بازرسی یادداشتها پرداختم و چاپ کتاب دنبال شد.

چیزیکه هست در این سه هفته که از پیشآمد میگذرد، یکی از چیزهایی که از من دور نبوده و توگویی همیشه در پیش چشمم بوده یاد آن ساعتیست که روز نخست زخمداریم، شما را با آن سُهشهای^۲ گرم جوانمردانه (با نبودن آشنایی از پیش) در پهلوی تختخواب خود دیدم. در این سه هفته یاد آن ساعت همیشه با من بوده و با اندیشه هایم در هم می آمیخته. اکنون که چاپ کتاب پایان پذیرفته خودداری نمی توانم از اینکه آن را به شما ارمغان گردانم و دوست میدارم شما این را بپذیرید. دوست میدارم شما این را نشانی از سُهشهای درونی من شناسید.

با درود و سپاس «کسروی»

^۱ - شوند (بر وزن بلند) = دلیل، علت، موجب

(ویراینده)

^۲ - سَهش (بر وزن جهش) = احساس

(ویراینده)

بنام پاک آفریدگار جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی در روزهای پنجشنبه در چند نشست رانده و در این کتاب بچاپ میرسد.

دفتر پرچم

نشست یکم :

چرا ما از روان سخن میرانیم؟

جوانانی خواستند که چند نشست در پیرامون روان گفتگو شود و برخی پرسشها کردند. در این نشست میخواهم باز نمایم^۱ که ما چرا از روان سخن رانده ایم؟ چرا به آن زمینه درآمده ایم؟ این از چیزهاییست که باید دانسته شود.

باید دانست چهارده سال پیش که من میخواستم به کوششهایی آغازم چند چیز را جلوگیر خود می یافتم که یکی از آنها - بلکه بزرگترین همه آنها - فلسفه مادی و بدآموزیهای آن میبود.

من نخواهم توانست از چبود^۲ آن فلسفه و از تاریخچه پیدایش آن سخن رانم. اینها را جوانان درس خوانده بهتر از من میدانند. من تنها از هوده های^۳ آن فلسفه سخن خواهم راندم.

فلسفه مادی یا مادیگری (یا بزبان پاک گوئیم: پاردیگری) بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده و یکرشته هوده هایی از آن پدید آمده که جلوگیر هرگونه کوشش در راه نیکی توانستی بود، بلکه بایستی بود. اینک آن هوده ها را فهرست وار می شماریم:

^۱ - باز نمودن = بیان کردن ، روشن کردن مطلبی

(ویراینده)

^۲ - چبود = ماهیت

(ویراینده)

^۳ - هوده = نتیجه

(ویراینده)

نخست - آن فلسفه آدمی را بسیار پست گردانیده. از دیده آن فلسفه، آدمی جانوریست سردسته جانوران، بدانسان که میمون از لیمور برخاسته و اندکی از آن بالاتر است، آدمی نیز از میمون برخاسته و اندکی از آن بالاتر است. جدایی دیگری در میانه نیست. آن خیمها که جانورانراست آدمی را نیز هست و جز آنها چیزی نیست. سرچشمه همه خواهاکها^۱ و کُناکهای^۲ جانوران خودخواهیست و در آدمی نیز چنانست.

دوم - از روی آن فلسفه آدمی نیکی پذیر نیست. در جایکه آدمی از هرباره ماننده جانورانست، پیداست که نیکی پذیر نخواهد بود، چنانکه جانوران نیستند. چیزیست بسیار روشن: آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود.

سوم - از روی آن فلسفه خود نیکی و بدی در جهان نیست. هرکس هرچه را میخواهد و بسود اوست، نیک میشناسد و هرچه را نمی خواهد و بسود او نیست، بد میشمارد. سرچشمه دریافتهای آدمی مغز اوست، مغز نیز ماده است و هر چیزی از بیرون و درون در آن تواند هُناید^۳.

چهارم - خرد را که داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیان، و خود گرنامه ترین داشته آدمیست، آن فلسفه نمی شناسد. بودن چنین چیزی را در آدمی نمی پذیرد. از روی آن فلسفه آدمی همین کالبد مادی و همین تن و جان سترساست^۴، و برای فهم و دریافت درو، چیزی جز مغزش نمیباشد و این مغز چنانکه گفتیم هُناش پذیر از چیزهای بیرون و درونست.

اگر کتاب دکتر ارانی را بنام «عرفان و اصول مادی» خوانده اید، در آن کتاب در این باره چنین میگوید: «فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان میدهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور میرسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست».

پنجم - از دیده آن فلسفه، زندگانی جز نبردی در میان زندگان و جهان جز نبردگاهی نیست. از روی آن فلسفه، چنانکه در جانوران سرچشمه همه خواهاکها و کناکهاشان «خود خواهی» است، در آدمیان نیز چنانست. هر زنده و جنبنده ای در این جهان تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد و ناچار است که در میانه آنها کشاکش پدید آید. ناچار است که کشاکش پدید آید و هر توانایی ناتوانان را زیر پا گزارد و در راه خوشیهای خود پیش رود. ناچار است که چنین کند. جز این نتواند کرد و نشاید^۵ کرد.

ششم - این فلسفه نیکخواهان جهان را بسیار خوار میگرداند و از ارج می اندازد. زردشت و کنفوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که هریکی در زمان خود برخاسته و در راه نیکی جهانیان کوششها کرده و رنجها

^۱ - خواهاک = آنچه خواسته میشود (ویراینده)

^۲ - کُناک = آنچه میکنند، آنچه انجام میدهند (ویراینده)

^۳ - هُنایدن = (بر وزن دوانیدن) تأثیر کردن، اثر کردن (ویراینده)

^۴ - سترسا = محسوس (ویراینده)

^۵ - شاید = شایسته است (ویراینده)

برده اند، در اندیشه پیروان مادیگری جز کسان سودجو نمی بوده اند و جز سود خود و توده خود را نمیخواسته اند. هر یکی از آنان را نیازمندیهای مادی به کوششها برانگیخته بوده.

پیروان این فلسفه میانه صوفیان پنداربا ف گمراه و دیگر بدآموزان که بیشترشان جز در پی شکمچرانی نمی بوده اند، با مردانی همچون زردشت و محمد و دیگران که راهنماییهای بسیار ارجدار به جهانیان کرده اند و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده اند، جدایی نمی گزارند و همه را به یکرشته میکشند.

آن کتاب دکتر ارانی که نامش بردم در این زمینه است. اگر بخوانید خواهید دید چه رنگی به کوششهای نیکخواهان بزرگ جهان داده. خواهید دید پاکمرد عرب که بیست سال رنجها برده و گزندها دیده با بت پرستی و دیگر نادانیهای زمان نبرد کرد و شاهراهی برای زندگانی به روی مردم بگشاد، و حسین حلاج که فریب پندارهای صوفیانه را خورده هوسمندانه و سبکمغزانه دم از خدایی میزد و سرانجام جان در راه آن دعوی پوچ و کودکانه گذاشت، هر دوی آنها در دیده یک دانشمند مادی به یک پایگاه هست، هر دوی آنها در پی سود خود میبوده اند.

اینها هوده های^۱ آن فلسفه است - هوده هایی که با آیین زندگانی برخوردار. اگر نیک اندیشید چیزهایی بسیار بزرگست، چیزهایی بسیار هُنایاست.^۲ چیزهاییست که زندگانی را بیکبار^۳ زیر و رو تواند گردانید. چیزهاییست که تمدن یا پیشرفت ده هزار ساله آدمیان را از میان تواند برد. اگر اینها راستست پس باید هیچگونه کوششی در راه نیکی مردمان نکرد، بلکه خود نام نیکی را نبرده باید کسی را در بدکاری ننکوهید، دزدان و راهزنان را دنبال نکرد، از آدمکشان جلو نگرفت، بلکه باید قانونها را برانداخت، دادگاهها را بهم زد. در جایی که آدمی باید نبردد، پس آنکه نبردیده و چیره درآمده و همورد^۴ خود را لگدمال کرده یا نابود گردانیده باید به او آفرین خواند، نه آنکه بداد گاهش کشید و کیفری داد.

باید فرهنگ را نیز از میان برد. زیرا درحالیکه آدمی نیکی نتواند پذیرفت چه جای کوشش به نیک گردانیدن نورسانست؟!.

معنی راست مادیگری و هوده های آنرا بهتر از دیگران نتیجه^۵ فهمیده. از زبان این فیلسوف چیزهایی میگویند که شنیدنیست، این جمله ها را برایتان از روزنامه پند میخوانم:

«مبنای فلسفه ما اینست که ضعفا و بینوایان باید محو شوند. انسان باید درست چگونگی حب نفس را بیاموزد و بیجهت دنبال اوهامی مانند دوستی نوع و ملاحظه همسایه نرود. عقاید غلطی که درباره رعایت حال ضعیفان و اشخاص ناتوان در مغزهای ما جایگیر شده و مداخل و تمجیداتی که دین از همدردی و خضوع نفس و فداکاری کرده، ما را به اخلاق بندگی و روحیه غلامی سوق داده است. سعادت چیست؟ سعادت؛ احساس تفوق و برتریست

^۱ - هوده = نتیجه (ویراینده)

^۲ - هُنایا (بر وزن تماشا) = موثر (ویراینده)

^۳ - بیکبار؛ بیکبار = یکدفعه، بکلی، بناگاه (ویراینده)

^۴ - همورد = حریف مبارزه (ویراینده)

^۵ - نتیجه = همان نیچه فیلسوف معروف آلمانی (ویراینده)

و رفع موانع زندگی. منظور حیات رضایت قلب نیست، تحصیل قدرت بیشتر است. صلح نیست، جنگ است. فضیلت نیست، کارآمدی و کفایت است».

فیلسوف مادی درست، این نتیجه بوده. اگر فلسفه مادی راست بودی، معنایش جز این نبود. جمله هایی نیز از زبان شوپنهاور در کتابهای عربی خوانده ام که ترجمه میکنم:

«در جهان نیکی نیست. نیکی چگونه تواند بود در حالیکه آدمی سرچشمه کارهایش خودخواهیست! چاره ای نیست جز خود را کشتن و نابود ساختن و یا زن ناگرفتن و فرزند پدید نیاوردن».

اینهم گفته های فیلسوف مادی دیگر. بیثوند^۱ نیست که میگوییم: مادیگری بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده. شما بیگمان بدانید که بدیهایی که امروز در جهانست بخش بزرگی از آن هوده مادیگریست. این گرفتاری بزرگی که برای جهان پیش آمده و هر بیست سال و سی سال دولتهای بزرگ اروپا به جنگ برمیخیزند و سراسر جهان را ناآسوده میگردانند، این گرفتاری یکی از هوده های فلسفه مادیست. شما اگر به دلای هیتلر و موسولینی و چرچیل و روزولت و دیگر راهبران جنگ راه داشتیدی دیدیدی^۲ اندیشه هریکی جز اینها نیست: «زندگانی نبرد است، جهان بی جنگ نتواند بود، ما باید بکشیم و بدیگران برتری پیدا کنیم».

راستست که جنگ از نخست بوده. راستست که کشاکش دولتها ریشه تاریخی داشته. چیزیکه هست اینها سخن ما را از میان نخواهد برد. در این جنگها بیش از همه مادیگری کارگر افتاده. در زمانهای پیش جنگ را نادانیهای مردم و دشمنی های دینی پدید می آورد. امروز که آنها نیست پس چه چیز جوانان دانشمند را به آدمکشی و شهر ویران کنی بر می انگیزد؟ بهتر است ما در این زمینه از راه روانشناسی چند گامی پیش رویم:

فلان جوان آلمانی که تفنگ بدوش انداخته بمیدان جنگ میرود یا در هواپیما نشسته بمب بر سر شهرهای انگلیس و روس میریزد، آیا توان پنداشت که هیچگاه نیندیشیده و از خود نپرسیده: «این جنگ چیست؟ من چرا آدم میکشم؟ چرا بمب بر سر شهرها میریزم؟» آیا چنین چیزی توان پنداشت؟...

بیگمان نتوان پنداشت. بیگمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی یا آمریکایی چنان پرسشهایی از خود کرده ولی چنین پاسخ شنیده: «زندگانی نبرد است! ما باید نیرومند گردیم و بدیگران چیرگی نماییم!».

بیگمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی بارها از دل گذرانیده: «کشاکشی که میانه ما با دیگرانست چرا نمیخواهیم با گفتگو بسر آوریم؟ چرا نمیخواهیم به دو سخنی خود با داوری و دادگری بسر دهیم؟». اینها را از دل گذرانیده، ولی بیدرننگ بخود پاسخ داده: «اینها نمیشود! زندگانی نبرد است! جنگ همیشه باید بود! دادگری چیست؟!...».

آن سخنان تند زهرآلودی که نتیجه و همراهان او بنام فلسفه نوشته اند و چاپ شده و میلیونها و صد میلیونها کسان آنها را خوانده اند، آیا میپندارید بیهوده بوده؟ آیا میپندارید در مغزها نهانیده^۳. نتیجه که میگوید: «خرسندی

^۱ - شُوند (بر وزن بلند) = علت، موجب (ویراینده)

^۲ - راه داشتیدی دیدیدی = راه می داشتید می دیدید (ویراینده)

^۳ - هنیاده = اثر کرده نهانیده = اثر نکرده (ویراینده)

چیست؟. خرسندی بدیگران برتری یافتن و راه زندگی را بخود گشادست»، یا جمله های زهرآلود دیگری که با آب و تاب بزبان میآورد، آیا توان پنداشت که در سیاست آلمان کارگر نیفتاده؟! آیا توان گمان برد که اندیشه برتری بدیگران که در مغزهای آلمانیان پدید آمده و یکی از شوندهای بزرگ جنگ بوده، از این گفته ها سرچشمه نگرفته؟!...

این بدآموزیها در اروپا چندان هُناییده که دولتهای بزرگ سیاست خود را بر روی دو پایه «زور و نیرنگ» گزارده اند. هر کجا که پیش رفت زور، و هر کجا که پیش رفت نیرنگ.

در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه پیشآمدها ناچار میشوند که به کوششهایی بنام نیکخواهی و آسایش دوستی برخیزند، و یا گوهر آدمیگری - آن گوهری که فلسفه مادی نمی شناسد - بچنان کوششهایی وامیدارشان، چون خو گرفته اند در آنجا نیز به نیرنگ میپردازند، و آنها را نیز آلوده میگردانند. چرا که زندگانی را جز نبرد نمی شناسند، چرا که به نیکخواهی باوری از دل نمی دارند.

انجمن سویس (یا جامعه ملل) را که پس از جنگ جهانگیر گذشته^۱ برپا گردانیدند داستانش همین بود. پس از چهارسال خونریزی که سراسر اروپا مینالید و میزارید، سران دولتها برانگیخته شدند که برای جلوگیری از جنگ دیگری انجمنی برپا گردانند. عنوان انجمن، کوشش به آرامش و آسایش جهان میبود. ولی راهبران آن چون به آسایش جهان و نیکی جهانیان باوری نمی داشتند و زندگانی را به هر رنگی که باشد جز نبرد نمی شناختند، انجمن را نیز افزاری برای نبرد گرفتند. این بود که هوده ای از آن بدست نیامد و جنگ بار دیگر رخداد.

اکنون که جنگ به پایان میرسد گفتگوهای درباره جلوگیری از جنگ در زمانهای آینده بمیان افتاده و هرآینه انجمنهایی برپا خواهد شد ولی چون از روی باور و راستی نیست آنها را نیز افزار نبرد و سودجویی خواهند گردانید. از آنها نیز هوده ای نخواهد بود. اینها کمی از زینهای بسیار مادیگریست.

تنها در کارهای دولتها و در جنگها نیست، در زندگانی روزانه مردم زیان بسیاری از آن گمراهی پدیدار شده. چنانکه بارها نوشته ایم امروز جهانیان در برابر «چیستانی» ایستاده اند. از دویست سال باز از یکسو پیایی دانشها پیش رفته و افزارهایی نوین برای زندگانی ساخته شده و از یکسو زندگانی زمان بزمان دشوارتر شده و بهره مردمان از خرسندی کمتر گردیده. آیا این از چیست؟. چرا از پیشرفت دانشها هوده وارونه بدست آمده؟!...

در این باره ما سخنان بسیار رانده چیستان را گشاده ایم. این سختی زندگانی انگیزه هایی داشته که از بزرگترین آنها بدآموزی های مادیگریست. آدمی از سرشت خود دارای خیمهای^۲ پست آرزو و خودخواهی و ستمگری و برتری جوییست، و ما اگر میخواهیم بدی در جهان کمتر باشد باید بکاستن از نیروی این خیمهای پست کوشیم، ولی مادیگری بجای کاستن، به نیروی آنها میافزاید. کسی که از سرشت خود آزمند و پول اندوز و یا ستمگر و مردم آزار است، همانکه شنید زندگانی نبرد است هر چه گستاخر میگردد. تو گفתי نفت به آتش ریخته میشود.

^۱ (ویراینده)

^۲ - جنگ اول جهانی

^۲ (ویراینده)

^۲ - خیم = خلق، خصلت، آنچه آدمی در سرشت خود دارد

این خود نکته بزرگیست که از فلسفه مادی پیش از همه، آزمندان و ستمگران و دغلكاران سود جسته اند و میجویند. دانشمندانی که آن گمراهی را پدید آورده و این بدآموزیها را بیرون ریخته اند خود از آنها بیزار بوده اند. اینان زبانهاشان گمراه میبوده و دلهاشان نمی بوده. گفته های شوپنهاور را برایتان یاد کردم که چگونه از هوده پندارهای مادی خود اندوه می خورده و به افسوس و ناله برمیخاسته است.

از سخن خود دور نیفتیم: من میدیدم این فلسفه با بدآموزیهایش در سراسر جهان پراکنده گردیده، میدیدم راه کوشش به نیکی جهان به روی من بسته شده. زیرا اگر این فلسفه راست است و بنیاد استوار میدارد، من خود باید نکوشم، و اگر کوشیدم هیچگونه هوده ای نباشد.

میدیدم فلسفه مادی هنوز به ایران نیامده و کسی آنرا درس نخوانده و نیک ندانسته، ولی بدآموزیهایش به دستیاری روزنامه ها پراکنده گردیده، و چون به دلخواه بسیاری از مردم بوده آنها را در هوا ربوده اند. با یکبار خواندن و شنیدن به دل سپارده اند و پیپی بزبان می آورند: «طرز تفکر هرکسی جداست!»، «زندگانی مبارزه است!»، «ضعیف خوراک قویست!»، «نیک و بد نسبی است!»، «بشر اصلاح نمیشود!».

میدیدم مردان دغل و بدنهاد اینها را روان کرده و دستاویز^۱ کارهای بد خود گرفته اند. آنسالی که از تبریز آمده بودم در تهران با کسانی از درس خواندگان آشنا گردیدم. ولی دیدم بدآموزیهای مادگیری چنان تکانشان داده و گستاخشان گردانیده که باید فرسنگها از آنان گریخت. یکی از استادان دانشگاه روزی وام از من خواست و چون دادم پس نداد. یکبار که طلبیدم چنین گفت: «من هیچ یادم نیست پولی از شما گرفته باشم!». هنگامیکه بزنگان میرفتم کتابهایم را به او سپردم. پس از یکسال که بازگشتم و پس خواستم بهانه ها آورد. روزی که بخانه اش رفتم چند جلدی داد و گفت: نمیدانم آندیگرها در کجاست. باید بگردم و پیداکنم». اینها را میکرد و کمترین شرمی بخود راه نمی داد. دیگری که او نیز استاد است به هر کار زشت و پستی میپرداخت. چون با کسانی کشاکشهای حزبی می داشت، روزی دیدم دروغ هایی به آنان می بست و چنین می گفت: «در مبارزه آدم باید از هیچ کاری باز نایستد! اساس زندگانی مبارزه است!».

کسانی را میشناختم که وزیر میبودند و با نداشتن نیاز رشوه میگرفتند و دزدی میکردند و عنوانشان این میبود: «زندگانی مبارزه است!». شنیدم یکی گفته بوده: «من اگر ندزدم بد کرده ام! برخلاف طبیعت رفتار نموده ام!». شنیدنیست که بعضی از ملایان این بدآموزیها را یاد گرفته و در آن مغزهای تیره و آلوده خود جا داده بودند. ممکنانی را که چندی هم وزیر میبود میشناسید. اینمرد در نجف درس خوانده و از فلسفه مادی جز نامش را ندانسته. با اینحال با ما می نبردید و عنوانش این میبود: «طرز تفکر هرکسی جداست!». نمیشود مردم را به یک عقیده دعوت کرد!». این را از روزنامه ها گرفته برای خود عنوانی ساخته بود. یک ملا^۲ که در رادیو سخن میراند و هایشویی برای خود راه میاندازد، شبی در خانه آقای حیدری با بودن کسانی با من گفتگو میکرد و برداشت سخنش این میبود: «هر ندایی که در هر زمان بلند شود یکدسته که آنها را با ساختمان مغزی خود موافق یابند پیروی کنند. ولی دیگران در

^۱ - دستاویز = بهانه

^۲ - خواست شادروان کسروی «راشد» است

(ویراینده)

(ویراینده)

کنار مانند...». گفتم: اینها را از روزنامه ها یاد گرفته ای، اینها بدآموزیهای فلسفه مادیست. یکه خورد و برای آنکه شکست بخورد راه ندهد، با صد پر رویی گفت: «نه من اینها را از قرآن درآورده ام» و آنگاه آغاز کرد به آیه آوردن و سخنان بی معنی گفتن.

اینها از هرباره جلوگیر من میبود. مادیگری راه کوشش را به روی من بسته میداشت. ناچار میبودم از آن گفتگو کنم و بیپایش را روشن گردانم. در آن میان بود که بگفتگو از روان درآمدم و خواست من شکستن هایهوی مادیگری و از میان بردن هوده های زهرآلود آن بود.

هوده های مادیگری را برایتان شمردم. آنهاست که بیش از همه با زندگانی برخورد میدارد و نبرد من نیز بیش از همه با آنها بود.

یکی از نکته ها در کار ما آنست که ما جدایی میانه دانش و دین میگذاریم. راستست که ما نیز در این کوششهایی که میکنیم همان راه دانشها را پیش گرفته ایم که جز در پی آمیغها^۱ نیستیم و جز با دلیل سخن نمیروانیم. ولی در همانحال میانه خود و دانشمندان مرزی پدید آورده ایم. چیزهایی هست که از زمینه کار ما بیرونست و باید دانشها به آنها پردازد، چیزهایی هست که ما باید به آنها پردازیم و دانشها در آن زمینه کاری نتواند ساخت. زمینه کوشش ما بسامان گردانیدن زندگانی و افزودن به آسایش و خرسندی جهانیان و تکان دادن بخردها و بکار انداختن آنهاست. هرچه از این زمینه بیرونست از سخن ما بیرونست. درباره روان نیز همینست.

در این نشست دو چیز را باز نمودم:

یکی آنکه مادیگری با هوده هایی که در پی میدارد، بزرگترین گمراهی است که جهان بخود دیده. از این گمراهی زیانهای بزرگی برخاسته است و تواند برخاست. نبرد ما بیش از همه با این گمراهی و هوده هایش میباشد. دیگری آنکه سخن ما از روان در میان گفتگو از مادیگری بوده و ما از آن چندان سخن میرانیم که کار و راه ما نیازمند است. ما هستی روان را باز نموده و خواهاکها^۲ و گناکهای^۳ آنرا نشان میدهیم. سخن از چبود روان و دیگر چیزها از زمینه کار ما بیرونست.

۱ - آمیغ = حقیقت (ویراینده)

۲ - باز نمودن = بیان کردن (ویراینده)

۳ - خواهاک = آنچه خواسته شود (ویراینده)

۴ - کناک = آنچه کنند، اعمال (ویراینده)

نشست دوم:

چگونه بهستی روان پی میبریم؟

در نشست گذشته این باز نمودم چگونه هنگامی که به کوششهایی آغاز میکردم پاردیگری (یا فلسفه مادی) را با هوده هایش در برابر خود دیدم. اکنون دنباله سخن را می گیرم:

من می دانستم مادیگری با آن هوده هایش همه بیپاست. ولی نمی دانستم چگونه آنرا باز نمایم. جستار^۱ در اندیشه ام تاریک می نمود تا هنگامیکه روشن گردید. کسانی که پیمان^۲ را خوانده اند میدانند ما به این زمینه از سال سوم در آمدم، پیش از آن با خاموشی می گذرانیدیم.

می باید دانست فیلسوفان مادی میگویند: هر جنبه ای - چه آدمی و چه جانوران و چه هر چه دیگر - سرچشمه خواهاکها و کناکهای او «خودخواهی» است. هریکی از آنها تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد.

مثلا یک گوسفند را بگیریم: تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. میچرد برای آنکه شکم خود را سیرگرداند، میخواهد برای آنکه آسوده شود، جفت خود را دوست میدارد برای آنکه با او کام گزارد، با گوسفند دیگری شاخ بشاخ میاندازد برای آنکه بُرو چیرگی نماید. کاری که سودش بخودش نباشد ازو نتوان یافت. این چیز است که در فلسفه مادی گفته اند. ما میگوییم: این سخن در زمینه جانوران از هرباره راستست. کارهای گوسفند همانست که میگویید. اما آدمی، ما درو نیز چنین کارهایی می یابیم. آدمی نیز میخورد و میخواهد و زن میگیرد و رخت میپوشد و خانه میسازد و بگردش میرود و با دیگران می نبرد و میجنگد و همه اینها جز از روی خودخواهی نیست. چیزیکه هست ما در آدمی یکرشته کارهای دیگری می بینیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست به آخشیج خودخواهی نیز هست.

برای مثل میگوییم: شما روز سرد زمستان از خیابان می گذرید. مرد بینوایی را می بینید پالتو بتنش نیست و از سرما می چاید^۳ و بخود می لرزد. دلتان به او میسوزد. پالتو خود را درآورده به او میدهد. چون میپوشد و اندکی آسوده میشود شاد میگردد.

در این داستان سه چیز هست که به آخشیج خودخواهیست:

۱ - او که می چاییده و می لرزیده، دل شما چرا سوخته؟ از چاییدن و لرزیدن او بشما چه؟ برای این کار چه شوندی^۴ از مادیگری توان پنداشت؟

^۱ - جستار (بر وزن گفتار) = مبحث (ویراینده)

^۲ - «پیمان» نام نشریه ایست که شادروان کسروی از اول آذر ۱۳۱۲ آنرا منتشر ساخت. (ویراینده)

^۳ - چاییدن = از سرما ناآسوده شدن (ویراینده)

^۴ - شوند (بر وزن بلند) = دلیل، موجب، علت (ویراینده)

۲ - چگونه پالتو را در آورده به او داده اید؟ چگونه خود را دچار رنج گردانیده آسودگی او را خواسته اید؟ اگر خودخواهیست بایستی شما کلاه او را هم از سرش بردارید و رختپایش از تنش بکنید. نه اینکه داشته خود را به او دهید.

۳ - او که پالتو را پوشیده و کمی آسوده گردیده شما را چکار که شادمان شوید؟ از آسودن او بشما چسودی بوده و یا توانستی بود؟ این کار چه شُوندی از مادیگری داشته؟

مانده اینها بسیار است: شما در ایران نشسته اید و میشنوید توانگری در آمریکا بینوایان را گرد آورده خانه و زندگانی برای آنها آماده گردانیده و از این شنیدن خشنود و شادمان میگردید. از بینوایان آمریکا بشما چه؟ چه همبستگی در میانست؟... در تاریخ میخوانید بخت نصر ستمگر میبوده و به جهودان و دیگران ستمها کرده و او را دشمن میدارید. از یکداستان چند هزارساله بشما چکار است؟

بارها دیده شده که کسانی در راه دلسوزی بدیگران از خود گذشته اند. در تبریز ده پانزده سال پیش سیلی آمد که به شهر و پیرامون آن زیانهای بسیار رسانید. یکن و یکمرد روستایی که دچار گزند گردیده و برای درمان به بیمارستان آورده شده بودند آنزن داستان خود را چنین میگفته: «مرا سیل ربوده می برد. جوانی که خود را از سیل رها کرده به روی سنگی ایستاده بود همانکه چشمش بمن افتاد خود را به آب انداخت و شناکنان بمن رسیده گرفت و با دشواری به روی آنسنگ رسانید. در همان هنگام این مرد پیدا شد که او را نیز سیل ربوده می برد. آن جوان بازگشت و آنرا نیز گرفت و به روی سنگ رسانید ولی چون در آنمیان خودش از تاب افتاده بود نتوانست بالای سنگ بیاید و سیل او را غلتانید و با خود برد. ما دو تن را رها گردانید ولی خودش نابود شد و از میان رفت. از این داستانها بشمار بوده. اینها ما را راه می نماید^۱ که همه کارهای آدمی از سرچشمه خودخواهی نیست. بلکه چنانکه یکرشته آنها از روی خودخواهیست، یکرشته دیگر نیز از راه دلسوزی بدیگران و نیکخواهی و مانند اینهاست.

اینست ما به یک هوده بزرگی راه می بریم و آن اینکه آدمی دارای دو گوهر جداگانه است: یکی گوهری که با همه جانوران در آن یکسانست، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش خودخواهیست.

دیگری گوهری که ویژه خود اوست، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش دلسوزی و نیکخواهیست. می باید گفت: هر جانوری دارای دو چیز است: یکی تن که همان گوشت و استخوان و رگ و پوست است، دیگری جان که نیروی زندگانیست. نیرویست که با گردش خون برپاست. لیکن آدمی جز آن دو، دارای چیز است که ما آنرا «روان» می نامیم. پی بردن ما به روان از اینراه مییابد. برای روشنی سخن باید دو نکته را بدیده گرفت:

^۱ - راه نمودن = راهنمایی کردن (ویراینده)

^۲ - بدیده گرفتن = در نظر داشتن (ویراینده)

یکی آنکه آدمی کارهایش به دو گونه است، به آخشیج^۱ همست. یکبار میبینی از دیگران می رباید، و بر سر اندک چیزی با برادرش کشاکش میکند و دیگر بار میبینی از درماندگان دست میگیری و پولهایی به بینوایان بیگانه میدهد. در تبریز حاجی ابوالقاسم نامی بازرگان میبود. می گفتندی بسیار آزمند است و یققران و یققران پول میتوزد^۲ و می انبازد. همین مرد در سال گرانی و خشکسالی رادمردانه به نگهداری بینوایان برخاست و پولهای بسیاری در آنرا بکار برد.

دیگری آنکه جانوران از نیکخواهی و دلسوزی بهره نمیدارند و کارهای آنها جز بیکسان نیست. شما بارها دیده اید گوسفندی را در اینجا سر می برند، گوسفندان دیگر در پیرامون آن آسوده میچرند و پروایی^۳ نمیدارند. بارها دیده اید اسب درشکه می لغزد و می افتد و پایش میشکند و اسب همراهش بجای دلسوزی، لگدی هم به پهلوی او میزند.

گذشته از اینها، اگر کسی هوش گمارد همیشه آدمی دودلست، همیشه از درون خود در کشاکشت. با یکی در خشم شده سیلی برویش می زند و پس از کمی پشیمان شده می پوزد^۴ و آمرزش می طلبد. از بینوایی بر سر راه دست نگرفته میگردد و پس از چند گام پشیمان شده باز میگردد و پولی یا چیزی میدهد.

شما هنگامیکه از کسی بیفرهنگی و ناپاسداری دیده اید با خود میگویید بر سرش کوبم و سزایش دهم و در همان هنگام نیروی دیگری از درونتان شما را از آن کار باز میدارد.

بیگفتگوست که اینها از یک گوهر نیست. از یک سرچشمه دو کار به آخشیج هم نتواند بود. یک نیرو نتواند هم برانگیزد و هم باز دارد.

در سال سوم پیمان که نخست بار از این زمینه بسخن پرداختیم کسانی چون چیزی تازه می شنیدند به ایرادهای خامی پرداختند که یکایک پاسخ دادیم، و در اینجا آنها را نیز یاد میکنم:

برخی گفتند: ما در دلهای جانوران نیستیم. از کجا که آنها اندوه هم نمی خورند؟! گوسفندی را که سر می برند از کجا که گوسفندان دیگر دلهاشان نمی سوزد؟! پاسخ دادیم: سُهشها^۵ در دلهای جانوران (و همچنان آدمیان) نشانه هایی از آنها در بیرون نمودار است. گربه یا سگ که خشم گرفته یا ترسیده یا در پی چاپلوسیست، هر یکی از آنها از بیرون پدیدار است. دلسوزی نیز اگر بودی پدیدار شدی.

برخی می گفتند: گاوی را که بکشند گاوهای دیگر خشم گیرند و دیوانه وار آوازهایی درآورند. اینست در روستاها چون گاوی را بکشند خاک بروی خونش ریزند که چشم گاوهای دیگر نیفتد. شبی در مهاباد یکی از ملایان آنجا این ایراد را میگرفت. پرسیدم آیا آزموده اید که خشم گاوها از پی بردن بکشتگی یک گاو است یا از دیدن خون سرخ؟! گفت: نیازموده ایم. گفتیم: همه شنیده ایم که گاو از رنگ سرخ بر آشوبد و خشم گیرد. پس

^۱ - آخشیج = ضد، نقیض (ویراینده)

^۲ - توزیدن = بدست آوردن (ویراینده)

^۳ - پروا = توجه (ویراینده)

^۴ - پوزیدن = پوزش خواستن، عذرخواهی کردن (ویراینده)

^۵ - سُهش = احساس (ویراینده)

گمان بیشتر آنست که در دیدن خون نیز این شُوند در کارست. اگر پی بردن به کشتگی گاو بودی، پوشیدن روی خون سودی ندادی. از نبودنش به کشتگیش پی بردندی و آنچه بایستی کردندی.

برخی هوش تند و زیرکی برخی جانوران را به رخ ما می کشیدند. پاسخ دادیم: هوش چیز دیگر است و آنچه ما میگوییم چیز دیگر. بسیاری از جانوران دریافتهایی میدارند که در آدمی نیست و در همانحال از دلسوزی به یکدیگر و مانند اینها بی بهره میباشند. مثلاً سگ هوش شگفت انگیزی میدارد و امروز چه در جنگ و چه در کارهای پلیسی از هوش او سودجویی میشود. با اینحال در سگ گُشیا می بینیم یکی را که زهر خورانیده اند و درغلتیده جان میکند، سگهای دیگر در پهلوی آن بی هیچ اندوه و دلسوزی می ایستند.

برخی نیز مهری را که جانوران بجفت های خود دارند و یا نگهداری را که از بچگان خود نمایند، یادآوری کرده میگفتند: کبوتر یا دیگری از پرندگان چون جفتش ناپیدا باشد بیتابی نشان دهد. گربه یا ماکیان به بچگان خود همان پروا را نماید که آدمی به بچه اش نماید. گربه از راه دور گوشت برای بچه هایش آورد، و اگر هم خود گرسنه باشد آنرا نخورد. ماکیان در راه نگهداری جوجه هایش با آدمی به پیکار پردازد و بجان خود نترسد.

پاسخ دادیم: مهری که جانوران بجفت خود میدارند جز از روی خودخواهی نیست. جفتش را دوست نمیدارد. آن خوشی را که از زیستن با او و درآمیختن میخواهد دوست میدارد. دوست داشتن جانوران جفتهای خود را، مانده دوست داشتن ماست گلابی نطنز و خربزه گرگاب را.

اما پرستش^۱ و نگهداری که جانوران از بچگان خردسال خود میدارند آن راز دیگریست. آن نشانه سامانیت^۲ که در این جهانست. آفریدگار چون خواسته نژاد آنها بازماند، این در نهادشان نهاده که به بچگان خود پرستند^۳ و آنها را پرورند. این کاریست که نافهمان و ناخواهان میکنند. از روی اندیشه یا دلسوزی به آنها نیست. وگرنه از چیست که به بچه دیگری از همجنسان خود نپردازند و نگهداری نکنند؟! از چیست که همان بچگان خودشان چون بزرگ شدند و بی نیاز گردیدند دورشان رانند و بیگانه گردند.

ایراد بزرگتر آن بود که کسانی میگفتند: «آدمی چون ترقی کرده دارای صفات دلسوزی و نیکخواهی و مانند اینها که شما میگویید گردیده».

گفتیم: شما سخن ما را نفهمیده اید. «ترقی» و یا والاتری در جایی بودی که این چیزها که ما میگوییم درجانوران نیز بودی. در آنها کمتر بودی و در آدمی بیشتر می شدی. درحالیکه ما گفتیم اینها درجانوران هیچ نیست. نه بیش و نه کم، نشانی در آنها نمی بینیم.

اینها ایرادهای عامیانه ای میبود که میگرفتند. یکرشته گفتگو نیز از راه فلسفه داروین پیش می آمد. ایرادی نیز از آن راه گرفته میشد.

^۱ - پرستش = خدمت (ویراینده)

^۲ - سامان = نظم (ویراینده)

^۳ - پرستیدن = خدمت کردن (ویراینده)

شما میدانید که ما بفلسفه داروین ارجح می‌گذاریم، داروین در سهم خود کاری سودمند و بزرگ بجهان انجام داده. مرا خوشنود گردانید که دیدم جوانی از گیلان کتابی بنام «داروین چه میگوید؟» نوشته و بچاپ رسانیده و با زبانی ساده گفته‌های دانشمند انگلیسی را باز نموده. دوست میدارم یاران ما آن کتاب را بگیرند و بخوانند. ما بگفته‌های داروین تا آنجا که از زمینه ما بیرون بوده گردن گزارده ایم. لیکن در یکجا هم که زمینه دین برخوردار داشته، گفته‌اش را نپذیرفته، لغزش او را باز نموده ایم. آن یکجا داستان برخاستن آدمی از بوزینه است. ما اینرا بدانسان که گفته داروین و پیروانش بوده نپذیرفته ایم و نبایستی بپذیریم.

می باید چگونگی را روشن گردانم: باید دانست گفتگوی ما در آن نیست که آدمی از بوزینه جدا شده و یا خود جداگانه آفریده شده. برای ما جدایی ندارد که چنانکه گفته کیشهاست خدا گلی ساخته و قالبی از گل پدید آورده و در آن جانی دمیده و یا چنانکه گفته دانشمندانت آنرا از بوزینه ای جدا گردانیده باشد. این بما نخواهد برخوردار که گفته شود آدمی از بوزینه جدا گردیده.

گفتگوی ما از جای دیگر است. ما می‌گوییم: آدمی اگر هم از بوزینه جدا گردیده خود «آفریده ویژه ایست». شما نتوانید گفت: «بدانسان که بوزینه از لیمور برخاسته هم بدانسان آدمی از بوزینه برخاسته». میانه آدمی و بوزینه گودال بسیار بزرگی باز است و آن گودال را با «حلقه گمشده» نیز پر نتوان گردانید. در اینجا گفته خود داروین بجاست که «جهشی» رخ داده. در اینجا قانون سپهر روش خود را دیگر گردانیده. در اینجا دست آفریدگار در کارهای جهان نمودار گردیده. آدمی اگر هم از بوزینه است آفریده ویژه ایست. میوه درخت آفرش^۱ است، برگزیده آفریدگانست.

نام «جهش» را که بردم میباید آنرا روشن گردانم. این خود جستاری^۲ ارجدار است.

چنانکه گفتیم این نام را داروین برده. ولی ما آنرا گرفته بهتر و بیشتر باز نموده ایم. جهش آنست که در پیشرفت آفرش یا پیدایش آن گاهی چیزهای نابیوسیده^۳ پدیدار شده. کارهای جهان که همچون حلقه‌های زنجیر بهم بسته است و هر یکی پدید آمده از دیگری میباید، گاهی چیزهایی پدیدار شده که همبستگی با چیزهای پیشتر نداشته که تو گویی زنجیر گسیخته شده و در میان رخنه بزرگی پدید آمده.

برای این از گفته‌های خود دانشمندان مثل توان آورد. مثلا تئوری لاپلاس^۴ که دیگران نیز پذیرفته اند داستان آفرش را چنین نشان میدهد:

خورشید و زمین و ماه و دیگر کره‌ها توده بخاری میبوده در فضا ایستاده. ناگهان تکانی درو پیدا شده و بدور خود چرخیدن گرفته.

پس از زمان بسیاری تکه ای از آن جدا شده و این نیز کره ای گردیده که هم بگرد خود و هم بگرد کره مادر چرخیدن آغاز کرده.

^۱ - آفرش = خلقت، آفرینش (اسم مصدر از آفریدن) (ویراینده)

^۲ - جستار (بر وزن گفتار) = مبحث (ویراینده)

^۳ - بیوسیدن = انتظار داشتن، منتظر بودن (ویراینده)

^۴ - تئوری = نظریه، گمانی که همراه دلیل و برهان نبوده ولی از سوی دانشمندان، بنام تنها راه حل پذیرفته گردیده است. (ویراینده)

این کره زمان درازی تهی میبوده تا هنگامی رسیده که رستنیها^۱ در آن پدید آمده. باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران پدید آمده اند. باز زمان درازی گذشته تا آدمی رخ نموده و به زندگی پرداخته است. اینها هریکی کاری نابیوسیده^۲ بوده و جهش بشمار است.^۳ توده بخار که نمی چرخیده چشده که چرخیدن گرفته؟! چشده که تکه ای از آن جدا شده و کره ای جداگانه گردیده؟! تا به آخر همچنان توان پرسید. پس در جایکه در پیشرفت آفرش چنین جهشهایی توانستی بود چه جای شگفتست که پیدایش آدمی نیز از آنها باشد؟! چه جای شگفتست که او آفریده ویژه ای باشد!؟

اینها چیزهاییست که دانشمندان گفته اند و ما نیز پذیرفته ایم و از روی آنها دلیل میآوریم و امروز هوده هایی میگیریم. با اینحال دور نمی دانیم که در آینده اینها از میان رود و دانشمندان زمانهای آینده، آن رخنه هایی را که امروز در نظر ما پدیدار است از میان بردارند. مثلا ما امروز پیدایش زندگانی را در روی زمین چیزی نابیوسیده میشناسیم. لیکن تواند بود در آینده زمینه روشتر از این گردد و این دانسته شود که همان پیدایش زندگانی چیزی نابیوسیده نمی بوده. از همان پیشرفت کم کم به این هوده رسیده شده. چنین چیزی دور نیست. ولی این، سخنان ما را دیگر نخواهد گردانید. زیرا چگونگی هرچه بوده باشد، زندگی جز از نا زندگیت و هیچگاه نتوان زندگی را با نا زندگی به یکرشته کشید. همانحال را میدارد آدمی با جانوران، پیدایش آدمی از هر راهی بوده است باشد، جدایی او از بوزینه یا از هر چیز دیگر بهر گونه ای بوده است باشد، بهرحال آدمی جز از جانورانت و اینرا با آنها به یکرشته نتوان کشید.

دلیل همه اینها آن دستگاه روانست. این دستگاه آدمی را از جانوران بیکبار جدا گردانیده. اینها آدمی را بیکباره بالا برده. در اینجاست که ما میگوییم: «آدمی اگر هم از جنس جانورانت با آنان نه یکسانست». اینها گفتگویی درباره روانست. ما در آدمی یکی هم «خرد» را می یابیم. این خرد که می باید آنرا از بستگان روان شماریم، داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیانست و نکته ای که در این گفتگو بکار میخورد و ارجدار است، آنست که این خرد در داوریهای خود آزاد است و هیچگاه در بند خودخواهی و سودجویی نیست. بارها رخ داده که خرد هر کسی بزبان او داوری کرده. برای مثال چنین انگارید که شما در خیابان راه میروید و می بینید کسی که جلوتر از شماست پولی از او بزمین افتاد و آنرا برمیدارید. خودخواهی خواستار است که آنرا به جیب خود گزارید و در راه خوشیهای خود بکار برید. ولی خردتان میگوید: این ستم است، بد است. شما را وامیدارد که دارنده پول را صدا کنید و آنرا بخودش باز دهید.

این داستان دو چیز را روشن میگرداند: یکی آنکه در جهان نیکها هست و بدها هست و آنها چیزهای پایدار است. آنچه نیکست همیشه نیکست و برای همه نیکست. آنچه بد است همیشه بد است و برای همه بد است.

^۱ - رستنی = رویدنی (ویراینده)

^۲ - نابیوسیده = غیر منظره (ویراینده)

^۳ - بشمار است = شمرده میشود (ویراینده)

دیگر اینکه در آدمی نیرویی برای شناختن آن نیکها و بدها هست و آن خرد است. و این نشان دیگری از برگزیدگی آدمیست. چه این نیرو تنها دروست.

درباره خرد نیز چون تازه سخن میراندیم ایرادهایی گرفته شده که به یکایک آنها پاسخ داده ایم. گفته شده: شما که میگویید خرد داور راست و کج و نیک و بد است پس چرا مردمان گمراه میگردند؟! چرا راست را از کج نمی شناسند؟! یا گفته شده: خردها نیز کشاکش دارند. فیلسوفان که از خردمندترین آدمیان بوده اند، دو تن از ایشان سخنانشان یکی نبوده.

پاسخ اینها آنست که چنانکه گفتیم آدمی دارای دو دستگاه جان و روان است. اینست هر آدمی چنانکه دارای خرد میباشد که از بستگان روان است، دارای پندار و انگار^۱ و سمرد^۲ و خودنمایی و سودجویی و رشک و مانند اینها میباشد که از بستگان جانست. در برابر خرد اینها نیز هست. گمراهی هوده اینهاست. اگر آدمی تنها خرد را داشتی هرگز گمراه نگشتی.

گمراهیها از اینهاست. مثلا کیشها را بگیرد: همه آنها از آنجا برخاسته که نشسته اند و از پندارهای خود چیزها گفته اند و پیروی از دلیل نکرده اند، یا از اینجا پدید آمده که فلانمرد برای خودنمایی و سودجویی و یا از راه رشک به راهنمایان جهان، بفریفتن مردم پرداخته و یکره گمراهی بروی آنان باز کرده. اگر از روی خرد بودی اینها هیچیک نبود.

اکنون هم اگر پیروان کیشها داوری خرد را بپذیرند بیپای همه این کیشها روشنست و همه آنها با یک تکان از میان تواند رفت.

آمدیم برسر فیلسوفان: این گزاره است که آنان «از خردمندترین آدمیان» بوده اند. فیلسوفان^۳ کالاهشان جز پنداربافی نبوده است و کمتر بوده که پروای خرد کنند و پیروی از دستور آن نمایند.

این دستور خرد است که بهر چیزیکه راه نیست باید دربرابرش باز ایستاد و به پندار یا انگار نگرایید. فیلسوفان این دستور را نا اندیشیده گرفته مردمان را با پندارها و انگارهای خود گیج گردانیده اند. نام «فلسفه» دررفته و مردمان از پشت سر آن آمیغهای ارجداری را می بیوسند. ولی ما از فیلسوفان کارهایی می بینیم که به بازیچه های کودکان مانده تر میباشد.

برای مثل میگویم:

بطلمیوس ستاره شناس یونانی که خورشید و ماه و ستارگان را گردنده بگرد خورشید میشناخته چرخهایی (افلاک) برای گردش آنها انگاشته^۴ بود. خود او گفته است: این چرخها انگاریست. من انگاشته ام برای آنکه حساب ماه و خورشید و ستارگان را بسامانی اندازم. با اینحال اگر شما کتابی از فلسفه که در فارسی و عربی بسیار است بدست آورید خواهید دید دری در آن بنام «فلکیات» باز کرده و فیلسوفان درباره گردش چرخها و انگیزه آن

^۱ - انگار = فرض (ویراینده)

^۲ - سمرد (بر وزن نبرد) = وهم، خیال، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید. (ویراینده)

^۳ - خواست نویسنده کتاب، خوانندگان فلسفه یونان و یا فیلسوفان فلسفه کهن» میباشد. (ویراینده)

^۴ - انگاشتن؛ انگاریدن = فرض کردن (ویراینده)

«گردش» گفتگو داشته اند و هریکی از پندار خود سخنی گفته. این گفته: گردش چرخها از «عشق» است. آن گفته: چرخها جان دارند. سومی گفته: هر چرخ را ستاره ای که دروست میچرخاند. ببینید بروی انگاری چه پندارهایی بنیاد نهاده اند. این نمونه ای از رفتار فیلسوفانست. این نشان از دوری آنان از خرد می باشد.

در این نشست چند چیز را روشن گردانیدم:

- ۱- هستی روان و اینکه چگونه به آن پی میبریم.
- ۲- روان نه تنها پیرو خودخواهی نیست، خواهاکها و گناکهایش به آخشیج آنست.
- ۳- آدمی با داشتن روان آفریده ویژه برگزیده ایست.
- ۴- آدمی دارای خرد است که داور نیک و بد و راست و کج و خود در داوریهایش آزاد می باشد.

نشست سوم:

هوده های مادیگری همه بیاست

در نشست گذشته باز نمودم که چگونه ما بهستی روان (و همچنان بهستی خرد) پی میبریم. این جستار^۱ روان بسیار ارجدار است. این بیپایی فلسفه مادی را نیک می‌رساند. چندانکه فلسفه مادی زیانمند و شوم است، این جستار سودمند و ارجدار می‌باشد.

فلسفه مادی که جهانرا جز این دستگاه سترسا^۲ نمی‌شناسد و آدمی را همین تن و جان می‌شمارد، ما از راه این جستار، کوتاهی دانش و بینش پیروان آن فلسفه را به رُخشان کشیده نشانشان می‌دهیم که ما در آدمی جز از تن و جان دستگاه دیگری بنام روان (که خرد و فهم و اندیشه هم از بستگان اوست) می‌یابیم - دستگاهی که آنان پی نبرده اند - و همین را نشان میگیریم که در پشت سر این جهان مادی نیز جهان دیگری هست و آنان پی نبرده اند، و بدینسان سستی پایه های آن فلسفه را روشن میگردانیم. ولی چون در این باره بسخن درازی نیاز هست و خود از زمینه گفتگو بیرون می‌باشد در اینجا به آن نمی‌پردازیم.

گفتگوی ما در اینجا از روانست و چنانکه گفتیم در این زمینه سخن ما از دیده سود و زیان زندگانست و بیش از هر چیزی با هوده های^۳ مادیگری کار میداریم.

هوده های مادیگری را برایتان شمردم و اینک یکایک آنها را یاد کرده بیابیش را باز می‌نمایم:

۱- چنانکه گفتیم نخست هوده مادیگری بی ارج و پست گردانیدن آدمیست. پیروان مادیگری آدمی را با جانوران به یکرشته میکشند، و این دژفهمی^۴ از آنجاست که از گوهر روانی آدمی ناآگاهند، از آنجاست که تنها گوهر جانی او را بدیده میگیرند. راستش هم آنستکه اگر آدمی تنها همین تن و جان بودی جز برتری کمی به جانوران نداشتی. ولی چنانکه گفتیم آدمی تنها تن و جان نیست و درو گوهر روان هست که بسیار والاست و دارای خیمهای بسیار ستوده ای از نیکخواهی بجهان و دلسوزی بدیگران و آمیغ پژوهی و آبادی و دوستی و مانند اینها می‌باشد. دوباره می‌گویم: آدمی اگر از جنس جانورانتست با آنان نه یکسانست.

آدمی اگر برخاسته از بوزینه است گو باشد. آفریده ویژه است، برگزیده آفریدگانست. میوه درخت آفرش است.

^۱ - جستار = مبحث (ویراینده)

^۲ - سترسا = محسوس (ویراینده)

^۳ - هوده = نتیجه (ویراینده)

^۴ - دژ (بر وزن لژ) = پیشوندیست که معنی (بدی که با درشتی توأم باشد) میدهد. این پیشوند نخست (دژ) بوده که هنوز در دشنام، دشمن و دشوار باز مانده. دژفهمی = بدفهمی (ویراینده)

پیروان مادیگری (پاردیان) به اینسخنان ریشخند میکنند و از خودخواهی آدمی میدانند که خود را برگزیده آفریدگان می‌شمارد و جهان را آفریده بُهر خود می‌پندارد.

ولی می باید گفت: جای ریشخند نیست. سخن با دلیل چه جای ریشخند است؟! آدمی بدانسان که ما می شناسیم در رشته دیگر آفریدگان نیست. این غلطست که شما آنرا با چهارپایان به یکرشته کشید و بالا دست لیمور و بوزینه نشانید. این دژفهمی از شما بوده.

چیزیست بسیار روشن: در میان آفریدگان، جنندگان و زینندگان برتری بديگران میدارند. در میان زینندگان، نیز آدمی از همه برتر است. گذشته از فزونیهای تنی و مغزی که فلسفه مادی نیز آنها را شناخته و پذیرفته یک فزونی بسیار ارجداری در میانست، و آن اینکه جانوران، دست و پا بسته زنجیر خودخواهیند و هریکی جز در پی خوشیهای خود نتواند بود. ولی آدمی، آزاد و دست و پایش باز است. آدمی اگر گوهر روانیش نیرومند گردد، سرچشمه خواهاکها^۱ و کُناکهایش^۲ نیکخواهی و آبادی دوستی و دادگری و اینگونه خیمهای بسیار والاست و اینها چیزهاییست که جز درو نیست و خود مایه شایندگی او میباشد. اینهاست دلیل آنکه آدمی برگزیده آفریدگانست.

اما جهان بسیار بزرگست و ما نمی دانیم خدا آنرا بُهر که آفریده. این میدانیم این زمین را بهر آدمیان آفریده و زیستگاه آنان گردانیده. این میدانیم که زمین را بدست آدمیان سپارده که آبادش کنند و از بدیها (تا آنجا که تواند بود) بپیرایند.

زمین سپارده بدست آدمیانست و آدمیان براه بردن آن، هم توانا و هم شایند.^۳

این گفتگو درباره آدمی و آنچه فلسفه مادی در این باره گفته، به یاد من میآورد اندیشه ای را در قرنهای نخست اسلامی هنگامیکه صوفیگری بشرق آمد. چون یکی از آموزاگهایش^۴ «وحدت وجود» (یا یکی بودن هستی) میبود و همه را با خدا یکی می‌شمرد، این بکسانی خوش می افتاد که میشنیدند خدایند و از خدا نَجْدایند. این بود کوک میشدند و بمیان می افتادند و خدایی میفروختند. از یکسو در بازارها به گدایی میپرداختند و شکم خود را با صد پستی پر میگردانیدند و از یکسولاف از خدایی زده «سبحانی ما اعظم شأنی» میگفتند.

می باید گفت: آموزاگهای مادیگری و به پای بوزینه آوردن آدمی که امروز در میانست کیفر لافهای خنک آنروزیست.

یکی از آشنایان سُهشهای^۵ خود را در این زمینه چنین باز مینماید: نخست بار که در کتابهای صوفیان داستان «وحدت وجود» را خواندم بسیار بخود بالیدم. تو گفتمی در خانه را زدند و مژده آوردند که تو پادشاه شده ای. با خود گفتم: «هیهای ما خدا میبوده ایم و نمیدانسته ایم». نزدیک میبود همچون شبلی و بایزید بمیان اتم و آواز «لیس فی جبتی الی الله» برآورم. چندی نگذشت که چیزهایی از فلسفه داروین از راه کتابهای مصری در ایران پراکنده شد

^۱ - خواهاک = آنچه خواسته شود (ویراینده)

^۲ - کُناک = آنچه کنند، اعمال (ویراینده)

^۳ - شایا = شایسته (ویراینده)

^۴ - آموزاک = تعلیمات، آنچه آموزند (ویراینده)

^۵ - سُهش = احساس (ویراینده)

و بمن بسیار بد افتاد اینکه شنیدم آدمی زاده بوزینه است و سهشهای شگفتی در من پدید آورد. تو گفتم مرغی میبودم که در فضای بسیار بلند میپریدم، ناگهان پرها و بالهایم کنده شد و من از آن بالا بزمین افتادم. این سخن شوخی آمیز است. ولی ناراست نیست. این اندیشه های مادیگری را بازگشت آن اندیشه های صوفیانه توان شمرد. بهر حال ما میگوییم: نه آن و نه این. آدمی نه خدا میبوده و نه همپایه بوزینه است. آفریده ویژه برگزیده است.

۲- دوم هوده مادیگری آدمی را نیکی پذیر ندانستن و از نیکی آن نومید بودنست. این دژفهمی از دو جا برخاسته: یکی آنکه سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی را جز خودخواهی ندانسته اند و پیداست که با چنان حالی نیکی ازو چشم نتوان داشت. دیگر اینکه آدمی را پبای جانوران برده اند و خود پیداست که جانوران نیکی ناپذیرند.

از آنسو این بیگفتگوست که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود. پستی خیمهای آدمی همانهاست که بوده است و هست و امید دیگر شدن به آنها نتوان بست.

ولی ما به اینها پاسخ داده ایم. سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست. آدمی با جانوران یکسان نمیشد. در این باره جای گفتگو باز نمانده. آمدیم که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود. این سخن راستست. ولی دلیل نیکی ناپذیری آدمی نتواند بود. بدانسان که ما گفتیم آدمی نیکبها و بدبها هر دو را از نهاد خود میدارد.

بدانسان که باز نمودیم آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاه است:

یکی دستگاه جان با خیمهای ناستوده رشک و آز و خشم و کینه و خودنمایی و برتری فروشی و ستمگری و چاپلوسی و مانند اینها که بسیار است.

دیگری دستگاه روان با خیمهای ستوده نیکخواهی و آبادی دوستی و آمیغ پژوهی و دلسوزی بدیگران و شرم و مانند اینها که کم نیست. چنانکه گفتیم فهم و اندیشه و خرد نیز از بستگان روانست.

اکنون سخن در آنست که این دو دستگاه در کالبد آدمی همیشه با هم در پیکار و کشاکش است و همچون کفه ترازو همینکه یکی بالا رفت آندیگری پایین خواهد آمد. همانکه یکی نیرومند بود آندیگری از نیرو خواهد افتاد. اینست نیکی آدمی از آنراه است که گوهر روانی او نیرومند و توانا گردیده گوهر جانی را بزیر فرمان گیرد و از بدبهای آن جلو گیرد.

این خود جستار بسیار ارجدار است که آدمی چگونه نیک تواند بود؟. خیمهای او چگونه ستوده تواند گردید؟. در این باره دیگران سخن ارجداری نگفته اند. ولی از گفته های ما، خود روشنت و به گفتگو نیاز نمی دارد. آدمی باید روان و خردش نیرومند گردد. برای نیرومندی روان نیز بیش از همه شناختن آمیغها در بایست^۱ میباشد.

چیز است آزموده: هنگامیکه ما آمیغهایی را بکسانی باز نماییم و آنان را در شناختن جهان و زندگانی بیناتر گردانیم، خیمهایشان نیز ستوده خواهد گردید. وارونه آن نیز آزموده گردیده. زیان بدآموزیها از همین راه است.

چنانکه گفتیم از روزیکه مادیگری در جهان پراکنده شده و بدآموزیهای آن در مغزها جا باز کرده، خیمهای پست آدمیان چیره تر و نیرومندتر بوده و بدی در جهان فزونتر شده است.

۳- سوم هوده آنست که نیک و بدی در جهان نیست. هر کس هر چه را میخواهد و بسود اوست نیک می شمارد و هر چیز را نمی خواهد و بسود او نیست بد می شمارد. برای این دلیل آورده میگویند: «سرچشمه دریافتهای آدمی مغز اوست. مغز نیز ماده است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هُنايید^۱»

ما بیبایی اینها را نیز روشن گردانیدیم. این راست نیست که هر کس هر چه بسود اوست نیک می شمارد و هر چه بسود او نیست بد می شمارد. ترازوی نیک و بد، سود و زیان هر کس نیست. ترازوی نیک و بد خرد آدمیست. بسیار چیزهاست که بسود ماست و ما آن را بد می شماریم، بسیار چیزهاست که به زیان ماست و ما آنها را نیک می شناسیم. صدها مثل توان آورد: فلان گرسنه که من در کوچه می بینم به زیان منست که پولی یا نانی به او دهم. در همان حال من دادن پول یا نان را به او نیک میدانم و از آن خودداری نمی کنم. فلانمرد پولی نزد من داشته و مرده و نوشته ای در دست نداشته، بسود منست که وام خود را نپردازم و آنرا بروی خود نیاورم. لیکن من آن را بد میدانم و بسراغ بازماندگان او میروم و وام خود را میپردازم. بخت نصر پادشاه آسوری چند هزار سال پیش بجهودان بدی کرده. مرا از کارهای او نه زیانست و نه سود و در همان حال آن را بد می شمارم.

چنانکه گفتم نیکها و بدها چیزهای پایدار است. آنچه نیکست به همه نیکست. آنچه بد است به همه بد است. سود و زیان را در آن هُنايی نیست.

آری آدمی هنگامیکه از چیزی سود دارد به آن گراید و هنگامی که زیان دارد از آن رم خورد. این چیز است که در هر کسی هست. ولی این گراییدن و این رمیدن، آن چیز را نیک یا بد نتواند گردانید. در پشت سر آن گرایش و رمش، داوری خرد هست و نیکی یا بدی بسته به آن داوریست.

هستند کسان بسیاری که ترازوشان برای شناختن نیک و بد، سود و زیان خودشانست. ولی آنان کسانند که روانهایشان بیمار و خردهاشان بیکاره است که ما اگر روانهای آنها را توانا گردانیم از آنحال بیرون خواهند آمد.

اما اینکه میگویند: «سرچشمه دریافتهای آدمی مغز اوست و مغز نیز ماده است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هُنايید»، ما این دلیل را راست نمی یابیم. چیزی را که ما به نیکی شناخته باور کرده ایم، هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نتواند هُنايید و آن باور را دیگر نتواند گردانید. مثلاً ستمگر بودن بختنصر و بدی کارهای او را که ما باور کرده ایم هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نخواهد هُنايید و نتواند هُنايید.

۴- فلسفه مادی خرد را که گرانمایه ترین داشته آدمیست نمی شناسد و نیرویی را در آدمی که داور نیک و بد و سود و زیان باشد باور نمی دارد. یکی از زهرناکترین هوده های آن فلسفه اینست.

بارها نشان دادیم که در جهان نیکها و بدها هست و در آدمی نیرویی برای شناختن آنها گزارده شده و مثلها آوردیم. همان گفته ها و مثلها برای نشان دادن بیبایی اینسخنان بس میباشد و نیازی بگفتگوی دیگر نیست.

^۱ - هُنايیدن = اثر کردن (ویراینده)

در اینجا سخن دیگری هست. در نشست نخست نوشته دکتر ارانی را برایتان خواندم. در این باره دلیل آورده میگوید: «فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان میدهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور میرسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست».

این سخن از دیده دانشها راستست و می باید پذیرفت. ولی از سوی دیگر ما نیز دلیلهای استوار برای گفته های خود میداریم. یکبار دیگر این مثل را یاد کرده ام: چنین انگارید شما با کسی سخن میرانید و او معنی دمکراسی یا مشروطه را برای شما روشن میگرداند و آنگاه از شما می پرسد: آیا این بهتر است یا فرمانروایی خودکامانه پادشاهان؟ آیا شما چه خواهید گفت؟ بیگمانست که از روی داوری خرد، دموکراسی یا مشروطه را بهتر خواهید دانست. اکنون ببینیم آیا این اندیشه شما با «محیط مادی» دیگر تواند بود؟ آیا (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) در آن کارگر تواند بود؟ بیگمانست که نتواند بود. بیگمانست که باور شما را درباره مشروطه هیچ چیز از میان نتواند برد. اگر شما به آفریقا روید و در میان گرمای سوزان آنجا زبید یا بقطب شمال بروید و در روی یخها بزنگی پردازید، داوری شما همان خواهد بود که بوده است. اگر شما دچار ستم پادشاه خودکامه ای گردیده بزندان افتید یا خودتان در کشوری بفرمانروایی خودکامه برسید، هیچیکی از اینها در شما نخواهد هُناید. در همان هنگامیکه فرمانروای خودکامه هستید و بمردم فرمان میرانید، با خرد خودتان دموکراسی را بهتر از آن خواهید دانست.

پس اینها چیست؟ گره را چگونه باز توان کرد؟ آن گفته دکتر ارانی و این گفته، هر دو راست و استوار است. در حالیکه با هم ناسازگار میباشد. پس چه باید گفت؟

ما از اینها چنین نتیجه می گیریم: خرد نیرویی جز از مغز مادیست. گفته دکتر درباره مغز مادی همه راستست ولی خرد جز از مغز مادیست. چنانکه گفته ایم: خرد از بستگان روانست. ما درباره روان نیز میگوییم جز از دستگاه مادیست.

در این باره بیش از این سخن نتوان راند. من نیز بیش از این نمی رانم. هرچه هست هستی خرد چیزی بسیار روشنست و یکی از لغزشهای بزرگ مادیگری نشناختن این نیروی آدمی میباشد.

درباره خرد سخنی نیز با روزنامه پند داشته ایم. چنانکه میدانید یکی از نویسندگان این روزنامه تکه ای درباره دکتر ارانی و من نوشته که چندی پیش من در آن باره گفتگو کردم و پاسخهایی دادم. ولی چون برخی جمله های آن درباره خرد است، در اینجا دوباره از آنها بسخن می پردازم:

نویسنده درباره من میگوید: «براه خطا میرود. میخواهد نفس انسان را از تحت سلطه احساسات یکباره درآورد و عنان اختیار جامعه را بدست عقل مطلق بسپارد. غافل از اینکه تحقیقات علمی روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست، تهذیب عواطف و استیلاي غرائز است».

گفتگوی ما بیش از همه درباره این جمله است: «روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته است».

ما می گوییم: شما کدام خرد را می گوید؟! اگر آن خرد را می گوید که ما نام می بریم و داور نیک و بدش می‌شماریم، روانشناسی آنرا نشناخته است. اگر چیز دیگری را می‌گوید ما را با آن کاری نیست.

ببینید چگونه فریب دانشها را می‌خورند. چگونه از دانشها به گمراهی می‌افتند. بجای اینکه پی به کمی دانش برند و بازگردند و آنرا درست گردانند، گفته‌های دانشمندان را به رخ ما می‌کشند.

اینکه می‌گوید: «آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلای غرائز است» همچنان جای ایراد است. از خود این جمله پاسخ به گوینده اش توان درآورد. واژه «تهذیب» که بکار می‌برد پاسخ او را تواند داد. «تهذیب» واژه عربی و معنی آن «پاکیزه گردانیدن» است. پس پیداست که در آدمی «عواطف» ناپاکیزه نیز هست که باید آنها را نیز پاکیزه گردانید. اینست ما می‌پرسیم: «آنچه عواطف ناپاکیزه را از عواطف پاکیزه جدا گرداند چیست؟! کدام نیروست که این کار را تواند کرد؟! آیا جز خرد که ما می‌گوییم و شما نمی‌پذیرید، نیروی دیگری برای شناختن چیزهای پاکیزه و ناپاکیزه در آدمی هست؟!».

جای شگفتست که این جوانان در زندگانی بیرونی خود، از بامداد تا شام، پیاپی نام خرد را می‌برند و کارهای نیک یا بد مردم را به داوری خرد می‌سپارند. به یکی که بد کرده خرد^۱ می‌گیرند و به یکی که نیکوکار است خشنودی نشان می‌دهند. ولی چون به دانشها میرسند، دریافتهای خدادادی خود را فراموش کرده بگفته‌های نارسای برخی دانشمندان ارج می‌گذارند و خود را پابند آنها می‌گردانند. چون دانشها خرد را نشناخته، اینها نیز آن را بکنار می‌گذارند.

همین گفتگو زمینه نیکست که خرد شناخته گردد. من میدانم خواست این نویسنده از «عواطف» چیست. میدانم در روانشناسی چه چیزهایی را از حالهای مغزی آدمی شناخته اند و چه چیزهایی را نشناخته اند. آنچه ما میدانیم در آدمی چند رشته حالهاست و اینک با زبان ساده همه فهم آنها را باز می‌نمایم:

الف - هوسها یا چیزهاییکه آدمی آنها را خود بخود می‌خواهد. مثلا می‌خواهد موسیقی شنود. می‌خواهد در باغی بگردد. می‌خواهد گلی را ببوید.

ب - سُهشها (احساسات) یا چیزهاییکه بشوند^۲ پیشآمدی یا رخدادی در درون او پدید می‌آید. مثلا از کسی دشنام میشود خشمناک میشود، مژده به او میرسد شادمان میگردد. کسی را در گرفتاری و بدبختی ببیند و اندوه می‌خورد.

پ - مهرها. مثلا بفرزند خود مهر می‌ورزد، به زن خود مهر می‌ورزد، به دوست خود مهر می‌ورزد.

ت - غریزه‌ها یا چیزهاییکه بی هیچ اختیاری میکند. مثلا از بانگی ترسیده بی اختیار میگریزد. سوزن آمپول به تنش نزدیک میشود بی اختیار وا میزند.

از این گونه بسیار و من اینها را برای مثل یاد کردم. بیگمان «احساسات و عواطف و غرایز» که گفته میشود بیرون از این چند چیز نیست.

^۱ - خرده (بر وزن مرده) = ایراد (ویراینده)

^۲ - شُوند = دلیل، موجب (ویراینده)

اکنون سخن در آنست که این چیزها که در آدمی هست، نیک و بدش توأمست. مثلاً هوسها به دو گونه است: یکبار آدمی میخواهد باده گسارد و مست گردد و یکبار میخواهد در باغی بگردد و هوا خورد. این دو یکی نیست. آن زیانمند و این سودمند یا بی زیانست.

سهشها نیز چنانست: یکبار از کسی ستم دیده خشمناکست. یکبار چون کسی طلب خود را از او خواسته خشمش گرفته. اینها نیز یکی ستوده و یکی ناستوده است.

در مهرها نیز یکبار بفرزند خود مهر می ورزد و یکبار زن مرد دیگری را دوست میدارد.

در غریزه ها نیز یکبار از آتش میگریزد و یکبار از سوزن آمپول پس می زند.

چیزست بسیار روشن که در همه اینها نیکها با بدها توأم میباشد. اکنون می باید دید آنچه نیکهای اینها را از هم جدا گرداند چیست؟ در همین جاست که ما بخرد پی می بریم، دانشها هرچه گفته است بگوید. آن نیرویی که نیکها و بدهای همین ها را از هم جدا می گرداند خرد است و اینست همه چیز باید پیرو خرد باشد.

ما نگفته ایم که جلو سهشهای آدمی گرفته شود. ما نگفته ایم هوس یا مهر هیچگاه بکار نرود. ما گفته ایم: همه اینها باید در زیر ننگهبانی خرد باشد که نیکها را از بدها جدا گرداند. به نیکها راه دهد و از بدها جلو گیرد.

اینست سخن ما و به اینسخن هیچ ایرادی نتوان گرفت. اگر روانشناسی با این نمی سازد کمی از سوی اوست.

بهر حال اینسخن بسیار نابجاست که گفته شود: «روانشناسی حد فاصل میانه عقل و احساسات را برداشته است!».

«عقل» کجا و «احساسات» کجاست؟!.

۵ - پنجم هوده فلسفه مادی آن بوده که زندگانی جز نبردی در میان زندگان و جهان جز نبردگاهی شناخته نمیشود. این یکی از هوده های بسیار زیان آور آن فلسفه است. مایه این دژفهمی^۱ همانست که سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی را جز خود خواهی نمی شناسند. در جاییکه هرکسی تنها خود را بخواهد و همه چیز را برای خود خواهد پیداست که مردمی که در یکجا میزیند همیشه با یکدیگر در کشاکش و نبرد خواهند بود. در آنحال آدمیان یا بایستی با هم نزنند و هر خاندانی در بالای کوهی یا در ته دره ای جایی گزینند و جدا از دیگران زندگی بسر برند و یا تن به نبرد داده همیشه در کشاکش باشند.

ولی ما بیپایی اینرا روشن گردانیدیم. سرچشمه خواهاکها و گناکهای آدمی تنها خودخواهی نیست. درو خواهاکها و کناکهایی از سرچشمه نیکخواهی و داد دوستی و آمیغ پژوهی و مانند اینها نیز هست که از روی آنها تواند زیست.

کوتاهشده سخنان ما در آن باره اینست:

آدمی دارای دو گوهر است: جانی و روانی. اکنون اگر بخواهد از روی گوهر جانی زید، زندگانش جز نبرد و کشاکش نخواهد بود. جز همان نخواهد بود که گرگان و سگان می دارند و همیشه باهم گلاویزند. و اگر بخواهد از روی روان زید، یک زندگانی آدمیانه بسیار ستوده ای خواهد داشت و بجای نبرد و کشاکش، با یکدیگر دلسوزی و دستگیری خواهند داشت.

^۱ - دژفهمی = بدفهمی (ویراینده)

همه کوششها در جهان اینست که آدمی از روی روان زید و زندگانی آدمیانه دارد. نیکخواهان که برخاسته اند در این راه کوشیده اند. قانونها برای اینست. دین برای اینست.

لغزش بزرگ فلسفه مادی همینست که میخوهد مردمان را بزیستن از روی گوهر جانی وادارد. آدمیان را بزندگان جانورانه بازگرداند.

از همینجا نیاز به دین روشن خواهد گردید. دین برای همینست که کسانی بنام دانشمند برنخیزند که از ناهمیهای خود هوده های غلطی گیرند و هایشوی بجهان اندازند و مردمان را گمراه گردانیده بسوی پستی و جانوری بازگرداند. دین برای همینست که از اینگونه ناهمیهها جلو گیرد.

آن جوانانیکه خود را از دین بی نیاز میدانند و هنگامیکه نام دین را میشوند شانه می اندازند اینها را بشنوند و به ناهمیههای خود پی برند.

۶- هوده ششم فلسفه مادی این بوده که نیکخواهان جهان را خوار می گرداند، زردشت و کنفوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که به نیکی جهان کوشیده هر یکی در زمان خود گامهایی آنرا پیش برده اند، از دیده فلسفه مادی جز سود جویانی نبوده اند.

در این باره دانشمندان مادی به دو لغزش بزرگی دچارند: یکی آنکه نیکخواهان را جز سود جویانی نمیشناسند. دیگری آنکه جدایی میانه آنان با فریبکارانی که برخاسته و بهوس و یا به آرزوی شکمچرانی سخنانی گفته دسته ای را پیرو خود گردانیده اند، نمی گزارند.

چنانکه گفتم در نزد دکتر ارانی پیغمبر اسلام با آن کوششهای مردانه در راه نیکی جهان با حسین منصور حلاج پندارباف هوسباز یکی بوده. آنرا سودجویی برانگیخته بوده. اینرا نیز سودجویی برانگیخته است. شما از همینجا به کجی اندیشه های مادی پی توانید برد.

سرچشمه این لغزش نیز همان بوده که آدمی را نشناخته و از گوهر روانی او ناآگاه بوده اند. ما می توانیم به پیروان مادیگری ایراد گرفته بگوییم: خود را نمی شناخته اند. و چون ما در این باره در هنگام دیگری سخنان گشاده و روشنی گفته ایم و آنها چاپ شده^۱ در اینجا بهمین اندازه بس کرده بسخن ادامه نمی دهیم.

در این نشست، بپا بودن هوده های شش گانه فلسفه مادی را روشن گردانیدم.

نشست چهارم:

چه گزارشهایی می‌کنند؟

سخنان ما درباره روان که انتشار یافته برخی درس خواندگان به ایرادهایی برخاسته اند. از جمله یکی از جوانان در پایان نشست گذشته بسخانی پرداخت که من پاسخش را به این نشست واگذاردم.

آن جوان گفت: «کارهای نیکخواهانه و دلسوزانه که شما از آدمی می‌شمارید و دلیل هستی روان می‌گیرید، پیروان فلسفه مادی پاسخ داده می‌گویند: اینها نیز از خودخواهیست. می‌گویند کسیکه بینوایی را در سرما لخت می‌بیند و دلش می‌سوزد و رخت خود را درآورده به او می‌پوشاند، از آنروست که می‌گوید مبادا من هم بچنین روزی افتم. به یاد درماندگی خودش رختش را به او می‌پوشاند.»

این را من از دیگران نیز شنیده بودم. اینست به پاسخش می‌پردازم:

نخست می‌باید به آنان بگویم: این رفتار دانشمندان نیست. سخنی را همانکه شنیده اید به پاسخ برخاسته اید. این رفتار ملایانست که همانکه سخنی شنیدند و با دانسته‌های خودشان ناسازگار یافتند، ناهمیده و نااندیشیده به پاسخ می‌پردازند.

اینسخنان ما تازه است. شما بایستی آنها را ببیندیشید و بسنجید، پس از زمانی به پاسخی برخیزید. این سخنان به آن آسانی که می‌پندارید نیست و بیگمان تکانی از راه اینها در روانشناسی پدید خواهد آمد.

دوم این گزارش (تأویل) است. چیزی را از معنی ساده خود بیرون بردنست. چه دلیلی میدارید که کسیکه بینوایی را می‌بیند و دست او را می‌گیرد، به یاد بینوایی خودش می‌باشد؟ ما که می‌بینیم دلش به او سوخته و نشانی از آنچه شما می‌گویید در میان نمی‌بینیم. پس شما آنرا از کجا در می‌یابید؟! آیا هر چیزی از روی دلیلی نباید بود؟!.

این رفتار هم دانشمندان نیست. اگر با این گزارشها باشد راه دانشها بسته خواهد شد.

داستان شما داستان کسیست که نشسته بود و از یکی از دوستان گله میکرد و میگفت: «مقلب است. دیروز از من وامی گرفته که امروز بیاورد و نیاورده». در میان همین سخن، آن دوستش رسیده پول را پرداخت و سپاس گزارده راه افتاد. ولی آنمرد بسخن خود دامنه داده چنین گفت: «اینهم از تقلبش است. میخواهد خود را خوشحساب وانمود کند». شنوندگان ناچار شدند ایراد گرفته بگویند: پس میخواستی چکار کند؟! می‌پنداشتی نخواهد آورد و میگفتی متقلب است. اکنون که آورده باز می‌گویی متقلب است؟!.

شما نیز همان رفتار را میکنید. بگفته یکی از یاران: «اگر کلاهش را از سرش بر میدارم میگویند از خودخواهیست. اگر کلاه خود را بسرش میگذارم، باز میگویند از خودخواهیست. پس چکار کنم که از خودخواهی نباشد؟!».

شما که مغز آدمی را نشکافته خودخواهی را در درون آن با چشم خود ندیده اید. آدمی را دیده اید که در کارهایی که میکند تنها خود را بدیده می گیرد و تنها خوشی خود را میخواهد. از آنجا پی برده اید که درو چنان خیمی هست. اکنون که ما کارهایی را به آخشیج^۱ آنها نشان میدهم، باید پی برید که خیمی هم به آخشیج آن خودخواهی درو میباشد. دیگر پا فشاردن به اینکه همه اینها از خودخواهیست کار بیجاییست.

به یادم می افتد روزی در تبریز به کتابخانه ای رفتم. کسانی از غزالی سخن رانده ستایشها میسرودند. من کتاب «نصیحه الملوک» او را که تازه چاپ شده و در آنجا میبود گرفته، جاهایی را که سخنان بسیار بیخردانه نوشته نشانادم. چون خواندند گفتند: «اینها از غزالی نیست. اینها را به او بسته اند». گفتم: شما که غزالی را ندیده بودید تا خود او را بشناسید، کتابهایی از او مانده است و همانها مایه شناختگی او گردیده، شما نیز شنیده درباره اش خوش گمان بوده اید. اکنون که همان کتابها را نیک می خوانید و می بینید سخنانش بیخردانه است، باید از آن خوش گمانی بازگردید و بدانید که مرد سبک مغزی بیش نبوده. این جدایی انداختن میانه خود غزالی و کتابهایش بسیار بیجاست.

به اینان نیز همانرا باید گفت. اینان درس خوانده اند و از کتابهای دانشمندان بهره جسته اند. ولی رفتارشان جز رفتار آخوندانه یا عامیانه نیست. میخواهند چیزی را که شنیده اند و یاد گرفته اند رها نکنند و در برابر دلیل ایستادگی نموده به پاسخهای پرت می پردازند.

یکی از اینان سخنانی با من رانده و از پاسخ درمانده و رفته و پس از چند روزی باز آمده چنین میگوید: «شما مثل زده میگویید: کسیکه دچار آتش سوزانی گردیده، دیگری از بیرون خود را بمیان آتش می اندازد و او را رها میگرداند و اینرا دلیل می آورید که کارهای آدمی همه اش از راه خودخواهی نیست؛ در حالیکه اینهم از راه خودخواهی میباشد. کسیکه این کار را میکند مسلما در پیش خود استدلالش اینست: اگر من بجای این به آتش افتاده بودم و کسانی در بیرون ایستاده بمن کمک نمی کردند، بدم نمی آمد؟. همین استدلال دلیلی است که این نیکبها که ما میکنیم، آنها نیز برای خودمانست. از روی خودخواهیست».

گفتم: رفته و نشسته و اندیشه بکار برده اینرا پیدا کرده اید و این گیرنده ترین دلیلت که بدستتان افتاده. ولی اینهم درست نیست. زیرا اینکه «آنچه بخود سزا نمی شناسی بدیگران سزا شناس» قاعده دادگریست. قاعده ایست که از گوهر روانی برخاسته است. قاعده ایست بزبان خودخواهی و به آخشیج آن.

آنانکه سرچشمه کارهایشان خودخواهیست بیکبار از این قاعده ناآگاهند. مثلا جانوران هر یکی آنچه دلش خواست بزبان دیگری خواهد کرد و هرگز چنین چیزی بیادش نخواهد افتاد. کودکان که گوهر روانی آنها

^۱ - آخشیج = ضد، نقیض (ویراننده)

ناتوانست هرچه خواستند بهوس میکنند و هرگز پروایی به این قاعده نمی دارند. بازیچه ای که یکی دوست می دارد از دست کودک دیگر می رباید. ولی اگر دیگری از دست او ربود گریه آغاز میکند.

در بزرگان نیز چنانست. ستمگران که ستمها کنند هیچگاه در بند آن نباشند که اگر دیگری بمن ستم کند خواهم رنجید. اگر شما همین را بیادش آورید باز درو نخواهد هُنايید.

فراموش نکرده ام وحید دستگردی سخت رنجیده میبود که عشقی او را هُجو کرده. روزی با من گفتگو میداشت گفتم: آخر شما هم شهاب السلطنه را هُجو کرده بودید. از این گفته رنجیده گفت: «من مثل شهاب السلطنه ام؟!..»

آنانکه گرفتار خودخواهیند هیچگاه نمی خواهند خود را با دیگران در ترازو گزارند و از روی آن قاعده داوری کنند. خودخواهی چنین فرصتی به آنان نمی دهد و نخواهد داد.

مثل نیکی بتازگی در روزنامه ها خوانده ام. داستانیست از روسی ترجمه شده: گرگی خود را بگله ای زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوه، تا توانست خورد و بازمانده را گزارده در پهلوی آن بخواب رفت. در آن میان بزمجه ای آهسته خود را به آنجا رسانیده کمی از گوشت و استخوان گوسفند را ربوده گریخت. گرگ به آواز پای او بیدار شده فریاد برداشت: «آی مردم این مال مرا می برد!» خودخواهان همین حال را میدارند.

اکنون سخن در آنست که یکی مانده آن گرگ است که برای آنکه شکم خود را سیر گرداند گوسفندی را می کشد و نابود میگرداند و پروایی بهیچ قانون و هیچ فلسفه ای نمی دارد و شما نام آنرا خودخواهی می گزارید. یکی هم مانده آن جوانمردیست که چون کسی را درون آتش می بیند خود را دچار گردانیده به رهایش می شتابد و شما اینرا هم خودخواهی می نامید. پیداست که بسیار غلطست. پیداست که این دو کار یکی نیست.

ما در بند نام نیستیم. شما اگر دلتان میخواید این را نیز بنام «خودخواهی» بخوانید. ولی دو چیز را فراموش نگردانید: یکی اینکه این خودخواهی جز از آن خود خواهیست. این بسیار نیکست، بسیار خجسته است. دیگری آنکه شما از این رشته کارهای آدمی نا آگاه می بودید و این بود او را نیکی پذیر نمیدانستید و با جانوران یکی می شناختید، و اکنون که اینها را شناختید باید بخطای خود خستوان^۱ گردید.

یکداستان دیگر آنست که یکی از آنان با من گفتگو کرده ایراد هایی میگرفت و چون پاسخ شنیده درماند چنین گفت: «اینطور نیست که شما هیچ اشتباه نکنید». گفتم: این سخنان شما بیاد من می اندازد آنرا که روزی ملایی بنزد من آمده چنین میگفت: «شما معصوم نیستید. معصوم آن چهارده تن بودند که آمدند و رفتند. این عقیده مذهبی ماست که در بیانات شما قائل به اشتباه باشیم». آخوندک^۲ بایای خود می شناخت که در گفته های من اشتباه باور کند اگر چه هیچی پیدا نکند. شما نیز همانحال را می دارید. راستی که آخوندهای فرنگی هستیید. این چه سخنیست که میگویید؟! شما اگر ایرادی بسخنان من میدارید بگویید و گرنه بپذیرید.

^۱ - خستوان = معترف (ویراینده)

^۲ - بایا = وظیفه (ویراینده)

نکته دیگری که خطای شما را روشن تواند گردانید آنست که کارهایی که ما از آدمی نشان داده میگوییم از سرچشمه نیکخواهی و داد دوستی است و شما آنها را نیز از سرچشمه خودخواهی می شمارید، این کارها در جانوران نیست.

چنانکه گفتیم جانوران به یکدیگر دلسوزی و مهربانی نمی دارند. اسب درشکه که پایش می لغزد و بروی سنگهای خیابان می افتد، اسب همراهش بجای دلسوزی به او، لگدی هم به پهلوش می کوبد. اگر دلسوزی نیز از راه خودخواهی است پس چرا جانوران بهره از آن نمی دارند!؟

آنگاه آدمی همیشه از کارهای بد خود پشیمان میگردد. چنانکه مثل زدیم به کسیکه خشم گرفته سیلی می زند پس از اندک زمانی پشیمان گردیده خود را می نکوهد. اگر در آدمی جز خودخواهی نیست این پشیمانی چه معنی تواند داشت!؟

در این زمینه ها بگفتگوی بسیار نیاز نیست. ما در اینجا نشسته سخن می رانیم ولی اگر شما در بیرون چشم باز کنید و بزنگانی نگرید، داستان خودخواهی و نیکخواهی آدمی پدیدار است.

ببینید: ما قانونها گزارده، عدلیه برپا گردانیده ایم. اینها پدید آمده از نیکخواهی و داد دوستی آدمیست. شما در خیابان راه روید یا در بازار بگردید. خواهید دید جوانی به ناتوانی رسیده او را می زند یا بازرگانی پول کسی را گرفته است و نمی دهد. اینها نمونه های خودخواهیست. اینها نشانه هایی از گوهر جانی آدمیست.

ولی در برابر آنها عدلیه و قانون را می بینید. آنجوانی که ناتوانی را زده است بدادگاه کشیده زشتی کارش را به رخش می کشند و کیفری به او میدهند. آن بازرگانی که پول دیگری را خورده، پول را از او پس میگیرند و بدی کارش را به او می فهمانند. اینها نیز نمونه های نیکخواهی و داد دوستی آدمیست. اینها از گوهر روانی اوست.

دادگاه و قانون را خود آدمی پدید آورده و برای جلوگیری از خودخواهیهای او پدید آمده. اکنون کوشش ما در آن راه است که این دادگاه و داوری، بزرگتر و نیرومندتر گردیده کارهای دولتها را نیز بزیر نگرانی خود گیرد. بدانسان که یکه ها^۱ دو سخنی های خود را با داوری به پایان میرسانند، دولتها نیز همان را کنند و بر سر هر گفتگویی دست به جنگاچ^۲ نبرند و جهان را با خون نیالایند. بدانسان که دادگاهها برای جلوگیری از خودخواهیهای یکه ها برپاست، دادگاهی نیز برای جلوگیری از خودخواهیهای توده ها برپا گردد.

این جنگها و خونریزیها از گوهر جانی آدمیست و آن دادگاه بزرگ که خواسته میشود از گوهر روانی او خواهد بود.

شگفتست که ما چون یاد عدلیه و قانون می کنیم و این سخنان را میگوییم، بی درنگ پاسخ داده میگویند: «آنهم نبرد است». خنده آور است که تنها یک واژه نبرد را یاد گرفته اند و نافهمیده و نا اندیشیده به هر چیزی میگویند: «نبرد است».

(ویراینده)

^۱ - یکه = فرد یکه ها = افراد

^۲ - جنگاچ = ابزار جنگ ، جنگ افزار . آج = پسوندیست به معنی (ابزاری برای ...) . (ویراینده)

آیا داوری^۱ دستگاہ نبرد است؟! آیا داوری به آهنگ نبرد بکار بسته میشود؟! آیا داوری^۲ که پشت میز نشسته حکم می دهد، با کسی می نبرد؟! بهتر است بیندیشید و بگویید.

می گویند: دستگاہ عدلیه را ناتوانان در برابر توانایان پدید آورده اند! آنهم افزار نبرد آنهاست! میگویم: بدفهمیده اید. ناتوانان اگر زور نداشته اند چگونه توانسته اند عدلیه را برپا گردانند و چگونه می توانند آن را راه برند؟! اگر زور داشته اند پس چگونه ناتوان بوده اند؟!.

بسیار شگفتست: کسیکه پول کسی را گرفته و خورده میگویند: نبرد کرده. کسی که آن پول را گرفته به آنکس برمیگرداند اینرا هم میگویند: نبرد کرده.

در اینجا نکته بزرگتر دیگری در کار است. اگر فراموش نکرده اید در نشست یکم گفتم: امروز دولتهای بزرگ بنیاد کارهای خود را بروی دو پایه «زور و نیرنگ» گزارده اند و در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه پیشآمدها ناچار میشوند که بکوششهایی بنام نیکخواهی و آسایش دوستی برخیزند، چون باوری جز به نبرد نمی دارند در آن کوششها نیز به نیرنگ و زور آزمایی میپردازند و روشن گردانیدم که در سایه همین گمراهی و نافهمی از انجمن سویس (یا جامعه ملل) که پس از جنگ گذشته^۳ پدید آمد سودی پیدا نشد و از انجمنهایی که امروزها در پایان این جنگ^۴ برپا میشود سودهایی نخواهد بود.

اینها همه نتیجه بد فهمی هایست که از مادیگری برخاسته. پیروان مادیگری، نیک و بد را بهم آمیخته بهمه چیز نام «نبرد» میدهند. تو گویی در قاموسشان واژه ای دیگر نیست و از همین راه، هوسبازانه همه چیز را آلوده میگردانند. ولی اینها نادرست و بیپاست. ما گذشته از آنکه بدستیاری^۵ گوهر روانی خود می کوشیم و از بدیهای گوهر جانی خود جلو می گیریم، بدستیاری همان گوهر روانی از بدیهای سپهر^۶ نیز جلو میگیریم.

ما اکنون با سپهر و همچنان با جانوران دیگر در نبردیم. از بیماریها و دیگر بدیهای سپهر جلو میگیریم. جانوران زیانمند را از میان می بریم و بجانوران سودمند هواداری نموده بفزونی آنها میکوشیم. این کار را میکنیم نه از راه خودخواهی بلکه از روی نیکخواهی. این نبرد در میان ما بنام سودجویی نیست. بنام دشمنی با بدیهاست.

اینجا جُستارهای^۷ بسیار بزرگیست و آنچه آینده جهان را دیگر تواند گردانید، این گفتگوهاست. مادیگری جهان را آلوده است. باید با این سخنان جهان را از آن پاک گردانیم.

نکته دیگر که در خور دانستنست آنست که پیروان مادیگری در حال آنکه درباره نیک و بد، آن باور را میدارند و آدمی را نیکی پذیر نمی دانند و کوششهای نیکخواهان را از راه سودجویی میشناسند، بسیاری از آنان خود

^۱ - داوری = قضاوت (ویراینده)

^۲ - داور = قاضی (ویراینده)

^۳ - جنگ اول جهانی (ویراینده)

^۴ - جنگ دوم جهانی (ویراینده)

^۵ - دستیاری = کمک (ویراینده)

^۶ - سپهر = طبیعت (ویراینده)

^۷ - جستار = مبحث (ویراینده)

از نیکنهادی خواهای نیکی جهان و آدمیان میباشند و در آن باره بکوششهایی می پردازند و در آن راه رنجها بخود میدهند. اینان کسانند که اندیشه هاشان با مادیگری آلوده گردیده و زبانهاشان بیدینست، ولی نهادشان نیکست و از نیکی باز نمی توانند ایستاد. همین ایراد را به دکتر ارانی و کارهایش گرفته اند و من بیجا نمی دانم. زیرا شادروان دکتر با همه پافشاری درباره مادیگری و با آنکه کتابی نوشته و نیکخواهان جهان را بسیار از ارج انداخته، خود از نیکخواهان می بود. چنانکه همه میدانیم در آن راه بکوششهایی آغاز کرده بود که نا انجام مانده و او بزندان افتاد و از آنجا زنده بیرون نیامد. آیا آن گفتارها کجا و این کردار کجاست؟! اگر هرکسی جز در پی سود خود نیست و نتواند بود پس این جانبازی در راه آسایش دیگران چه شُندی^۱ داشته است؟! دیگران نیز چنین بوده اند. مثلاً ولتر فیلسوف فرانسه یکی از پیشگامان راه مادیگریست. در حالیکه خود از نیکخواهان جهان بوده و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده.

بهمان دکتر ارانی از راه دیگری هم ایراد هست. زیرا او از هواداران کمونیستی میبود و در آن راه نیز کوششها می نمود و برای برانداختن سرمایه داران دسته بندی میکرد. ما این کار او را بد نمی دانیم. ولی با مادیگری ناسازگار می یابیم. زیرا اگر زندگانی نبرد است و هرکسی در جهان باید در پی سود خود باشد و جز خوشی خود را نخواهد، با چنین حالی سرمایه داران چه ایرادی توان گرفت یا چه نکوهشی توان کرد؟! آنان در نبرد شایندگی بیشتر نشان داده فیروز درآمده اند که باید به آنان با دیده ستایش و خشنودی نگریست، نه با دیده دشمنی.

بهرتر بودی که دکتر ارانی و همراهانش، گفته های نتیجه فیلسوف بنام مادی را که میگوید: «پایه فلسفه ما بر اینست که ناتوانان باید نابود شوند» یا میگوید: «خرسندی در دریافت برتری و چیرگیست» بیاد آوردندی و خود داوری کردندی. اگر این گفته ها راستست و باید پذیرفت، پس چه ایرادی به کردار و رفتار سرمایه داران و کارخانه داران توان گرفت؟!.

آنگاه آیا این وارونه کاری نیست که کسانی از یکسو بهواداری از بیچیزان و بینوایان و ناتوانان برخیزند و بکوشند و از یکسو فلسفه مادی را که خود فلسفه ستمگران و آزمندان جهانست و دستاویزها^۲ بدست آنان می سپارد رواج دهند؟! آیا این رنجهای خود را بیهوده گردانیدن نیست؟! آیا این بدان نمی ماند که خانه ای که آتش گرفته است و میسوزد، کسانی از یکسو بخاموش کردن آن کوشند و از یکسو خروارها نفت و بنزین بر روی آن ریزند؟! این ایرادها کوچک نیست و بزرگست. اینها نیک میرساند که فلسفه مادی با دریافتها و سُهشهای^۳ ساده هرکسی ناسازگار است و رفتار و کردار بسیاری از پیشروان آن فلسفه به آخشیج^۴ آموزاکهای^۵ خودشان بوده است.

من درباره پیدایش این فلسفه و چگونگی رواج آن در اروپا و آمریکا جستجویی نکرده و آگاهی به اندازه ای که می بایست، بدست نیاورده ام. آنچه دریافته ام اینست که در این باره زورگویی های کشیشان و رفتار زشت آنان

^۱ - شوند (بر وزن بلند) = دلیل، علت (ویراینده)

^۲ - دستاویز = بهانه (ویراینده)

^۳ - سهش = احساس (ویراینده)

^۴ - آخشیج = ضد (ویراینده)

^۵ - آموزاک = تعلیمات (ویراینده)

بسیار هُناپیده، کشیشان و حاخامان و ملایان و دیگران که یکرشته سخنان پوچ و بی ارجی میدارند و آنها را بنام دین و خدا شناسی یا آیین زندگانی مردمان، برو می کشند و بر روی آنها ایستادگی نموده و با دانشمندان و نیکخواهان جهان بدشمنی می پردازند، این رفتار آنان دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده بروی بینش و دوراندیشی آنان فرو هشته است. اینست ما همیشه به این دسته دانشمندان هواداری نشان داده گفته ایم: «آنان با دروغها جنگیده ولی خود به راستیها نرسیده اند».

در این نشست در میان گفتگو از ایرادهایی که برخی درس خوانندگان میگیرند چند نکته را روشن گردانیدم:

- ۱- نیکخواهی و اندوه خواری و مانند اینها که در آدمی است خود یکرشته خیمهایست که به آخشیج خودخواهیست. گفتن اینکه اینها نیز از خودخواهیست جز «گزارش» (تأویل) بیمعنی نیست.
- ۲- دو دستگاه جان و روان که در آدمیست، نمونه هایی از آنها در زندگی بیرونی پدیدار است. رفتاری که بیشتر مردم از روی آز و هوس و خشم و کینه و مانند اینها با هم میدارند و به یکدیگر ستم و چیرگی می نمایند نمونه دستگاه جانست و قانونهایی که برای جلوگیری از ستم و چیرگی گزارده شده و عدلیه و دیگر اداره ها که برای داوری برپا گردیده نمونه دستگاه روانست.
- ۳- بیشتری از بنیاد گزاران و پیشروان فلسفه مادی خود از نیکخواهان بوده اند و به آخشیج فلسفه خود رفتار کرده اند.

نشست پنجم :

دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست .

در این هفته یکی از جوانان درس خوانده که دلبستگی بفرساده‌ی فلسفه مادی میدارد و در گفتگوهای ما در نشستهای گذشته بوده است، نامه ای بمن فرستاده که میخواهم آن را برایتان بخوانم (بی آنکه نام نویسنده اش را ببرم) و در پیرامونش سخنانی رانم. اینست نامه:

در نشستهایی که درباره جان و روان صحبت میرفت، بوده و دلایلی که شما راجع بوجود یک جوهر غیرمادی در بدن انسان ایراد می فرمودید کافی ندیده و برخلاف عقاید دانشمندان تحولیون Transformisme و یا تکاملیون یافت.

بوفون، لامارک، داروین، ویزمن، هگل، مندل، دانشکده ژنتیک لندن، بر اصل تکامل موجودات متحدالقولند، اما دلایل شما:

زندگی نبرد نیست!

زندگی در بین خود حیوانات و گیاه ها نبرد است. و بین انسان از یک طرف و جانوران و نباتات از طرف دیگر نبرد است. در بین خود انسانها وجود قوایی از قبیل نوع دوستی، خرد، ترحم، اجتماع پسندی... بعضا مانع از نبرد تنی است.

ولی هیچ دلیل نداریم که این قوا Facultes تظاهرات مادی نباشند. زیرا خواص و تظاهرات ماده تماماً کشف نگردیده است و همچنین نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص تر از آنهاست، دلیل بر وجود یک دستگاه خارج از ماده نمی توان تصور نمود.

چه اختلافات موجوده در بین حیوانات، وجود یادگاریهای حیوانی در انسان از نقطه نظر قوا و همچنین اعضای تنی اضافی که امروز اعمالی فیزیولوژیکی ندارند و سایر ادله دانشمندان، حیوانی بودن انسان را ثابت و اضافه بودن چندین حواس برجسته و از دست دادن عده از آنها بهترین دلیل هستند که انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است. لذا من خوب میدانم قبل از انتشار کتاب درباره جان و روان به اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید. تا اینجاست نامه. مایه خشنودیست که جوانان درس خوانده اندیشه های خود را با این آزادی بما می نویسند. من از اینکار خرسندم. ایرادهایی که در نشست گذشته به این جوانان میگرفتم، به آن پافشاری و ایستادگیست که در برابر دلیلهای نشان میدهند. اینسخنان باید گفته شود و دلیلهای میان آید و آمیغها روشن باشد.

درباره این نامه چند چیزی باید گفته شود:

۱- برداشت این نامه بر آنست که گفتگویی که ما از سالها درباره روان می کنیم برای نشان دادن «یک گوهر نامادی در کالبد آدمی» است، در حالی که چنین نیست.

راستست یکی از هوده هایی که از سخنان ما بدست می آید، بودن چنان گوهری در کالبد آدمیست. ولی ما را بگفتگو از روان این برنینگخته. چنانکه در نشست های گذشته باز نمودم آنچه ما را بگفتگو از روان واداشته آن هوده های بدآموزانه بوده که پیروان مادیگری از فلسفه خود گرفته در جهان پراکنده اند. آدمی را پپای جانوران برده او را نیکی پذیر نشانخته اند. زندگانی را نبرد دانسته اند، بهر توانایی نابود گردانیدن ناتوانان را سزا شماره اند. از اینگونه بدآموزیهای زهرآلود که یاد کرده ایم. اینها گمراهیهای بسیار بزرگیست که ما نتوانسته ایم در برابر آن خاموش نشینیم و پاسخی ندهیم، این گمراهیها جهان را زیر و رو تواند کرد، و آدمیان را پس از هزارها سال تمدن بوحشیگری باز گشت تواند داد.

اکنون که من اینها را می نویسم، روزهایست که جنگ اروپا پایان یافته است و روزنامه ها و رادیوها از ویرانی برلن و از بدبختی دلگداز مردم آن شهر سخن میرانند. برلن «شهرمرده» است. در سراسر شهر، کم سربایی بی آسیب مانده. هزارها لاشه مردگان در زیر آوارها خوابیده. اینها را که میشنوم میگویم: «کاش توانستی بود که نتیجه آن فیلسوف مادی آلمانی را از گور برانگیزند و این ویرانه ها را به او نشان دهند و بگویند: «بین هوده فلسفه زهرآلود خود را».

آنچه ما را بگفتگو از روان و از گوهر آدمیگری برانگیخته اینهاست. ما خواسته ایم لغزش را نشان داده جهانیان را از این گمراهی که افتاده اند، باز گردانیم.

ما یک گفتگوی آخوندی برای نشان دادن جاویدانی روان و برپا شدن دستگاه رستخیز پیش نیاورده ایم. گفتگوی ما از زندگانی این جهانی و از نیک و بد آنست.

همان دانشها که شما پشتیبان خود گردانیده اید، با این راه مادیگری هیچ و پوچست. در جایی که زندگانی نبرد است و مردمان باید با هم در کشاکش باشند، از دانشها جز زیان چه هوده ای تواند بود؟! لندن و برلن که دو شهر دانش بوده اند امروز در برابر چشم ماست. هر یکی با افزارهایی که پدید آمده از دانشهاست ویرانه گردیده. سخن ما از اینهاست.

آنگاه در باره نامادی بودن روان، دلیل ما گفته های خود فیلسوفان بوده. آنان گفته اند: «سرچشمه همه جنبشها در آدمیان و جانوران خودخواهیست» و اینرا قانون همگی برای جهان شناخته اند. ما این سخن را پذیرفته گفته ایم: پس روان آدمی که پیرو این قانون نمی باشد مادی نیست. آنان گفته اند: «مغز آدمی ماده است و هر ماده باید هُنایش^۱ پذیر از چیزهای پیرامون خود باشد». ما این سخن را پذیرفته گفته ایم: پس خرد آدمی که از چیزهای پیرامون خود هُنایش پذیر نیست، بیرون از ماده میباشد. در اینجاها ما آنان را با گفته های خودشان گرفته ایم.

^۱ - هُنایش (بر وزن همایش) = اثر (ویراننده)

نکته ای که دانستن آنست که ما بجاویدانی روان (یا بهتر گوئیم: به بازماندن آن پس از مرگ تن) باور میداریم. ولی کم می‌خواهیم از آن سخن رانیم. زیرا دور از خرد می‌شماریم که این جهان و کارهای این جهان را رها کرده خود را بسخن از جهانی که خواهد آمد سرگرم گردانیم. آنگاه ما می‌گوییم: نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود. کسانیکه در این جهان نیک نباشند در آن جهان نیز نخواهند بود. پس از همه اینها ما گفته‌ایم: دین زبان سپهر است. در دین آنچه را توان گفت و توان پذیرفت که از همین سپهر (طبیعت) توان فهمید. پیداست که با این حال راه گفتگو از جهان آینده جز کمی بروی ما باز نیست و ما جز چند سخنی از آن نتوانیم گفت.

اینها را می‌گوییم تا دانسته شود که ما را بگفتگو از روان این چیزها و نداشتن آنها در پیش ما چندان ارجدار نیست که نیکی زندگانی و آسایش جهانیان ارجدار است.

۲- در این نامه گفته شده: ما دلیل نداریم که نیکخواهی و آبادی دوستی و اینگونه خیمها که در آدمیست (تظاهرات مادی) نباشد. «زیرا خواص و تظاهرات ماده کاملاً کشف نشده است».

در این باره بسخن بیشتری نیاز هست. نخست باید گفت: ما به جنبه دانشی این گفتگوها چندان دلبستگی نمی‌داریم که به جنبه «اجتماعی» آن، چنانکه گفتیم سخن ما بیش از همه در آن هوده‌هایست که از مادیگری گرفته و زندگانی را براه بدی انداخته‌اند. درباره آدمی نیز سخن ما در این زمینه بوده که آدمی مانند دد و دام نیست و یکرشته خیم‌های بسیار ستوده ارجداری: از نیکخواهی و راستی پرستی و آبادی دوستی و دادگری و مانند اینها، درو هست. شما اینها را نشناخته آدمی را بسیار پست گردانیده بودید. اکنون که شناخته‌اید و می‌پذیرید بخش بزرگی از گفتگوهای ما به نتیجه خود رسیده و دو سخنی از میان رفته.

آمدیم که می‌گویید: «دلیل نداریم که اینها نیز از نمایشهای ماده نباشد». نخست این زیانی بگفتگوی ما نخواهد داشت. گفتگوی ما در آن است که آدمی آفریده برگزیده ایست و درو یکرشته خیمهای والایی هست، سرچشمه این خیمها هرچه بوده باشد. دوم چنانکه دلیل ندارید که اینها از نمایشهای ماده نباشد، دلیل هم ندارید که از نمایشهای ماده باشد. پس چشده که شما یکسو را گرفته‌اید. سوم ما دلیل‌هایی نیز نشان دادیم. دوباره می‌گوییم: اگر ماده و «خواص ماده» همانست که شما نشان می‌دهید، این خیمها بیرون از ماده است. دوباره می‌گوییم: ما سخن خود شما را گرفته‌ایم.

بهرحال این اندازه روشنست که آدمی دارای دو سرشت است: سرشت جانی و سرشت روانی، و این دو سرشت از هم جداست، و یکی از دلایلی که این سرشت روانی مادی نیست آنست که در جانوران نمی‌باشد. نویسنده نامه می‌گوید: «نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص‌تر از انسانند، دلیل بر وجود یک دستگاه خارج از ماده نتواند بود».

می‌گوییم: نبودن این خیمها در جانوران بیگمان دلیلیست که اینها از یک دستگاه جدا نیست. زیرا اگر چنان بودی بایستی در جانوران هم کمی از این خیمها باشد. در حالیکه نه کم نه بیش هیچ نیست، جانوران از این خیمها بی‌کبار بی‌بهره‌اند.

باز می‌گوییم: ما بجنه دانشی این گفتگو‌ها دل‌بستگی چندان نمی‌داریم که بجنه «اجتماعی» آنها، و اینست در این زمینه سخن کوتاه می‌گردانم.

۳ - نویسنده نامه گفتگو از مانند گی‌هایی که میانه آدمی با جانورانست سخن رانده و چنین نتیجه گرفته که «انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است». این سخن با گفته‌های ما ناسازگار نیست. ما خود نیز می‌گوییم که آدمی از دیده تن و جان مانده جانورانست و برخاستن آدمی را از بوزینه، ما ناسازگار با سخنان خود نمی‌شناسیم.

۴ - در پایان نامه می‌نویسد: «من خوب میدانم قبل از انتشار کتاب (درباره جان و روان) به اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید»، می‌باید بگوییم: این سخن پرتست. زیرا ما چیزی را که با دلیل دانسته ایم باید بگیریم و به رویش پافشاریم، (بویژه با آن همبستگی که به نیکی زندگانی میدارد) و نیازی به آن که به «اصول عقاید دانشمندان» در آیم نیست.

آنچه ما درباره دو سرشتی آدمی و خیمهای نیک او، و همچنان درباره نبرد زندگانی و مانند اینها گفته ایم، با دلایلها توأم و خود چیزهای بیگمانست. ما باید اینها را بگیریم. اینکه گفته‌های دانشمندان با اینها ناسازگار است، بر ایشان است که گفته‌های خود را راست گردانند. من نمی‌خواهم گفته‌های خود را دوباره بگیریم. دانشمندان در این زمینه به لغزش بسیار زیان آوری افتاده و یک راه گمراهی بسیار بدی به روی جهانیان گشاده بودند و باید خشنود باشند که ما با این کوششهای خود از آن راه جلو می‌گیریم.

نویسنده این نامه و برخی دیگر از جوانان، همانا چنین میدانند که دانشمندان هرچه گفتند دانش است و دیگران نباید ایراد گیرند. ولی چنین نیست، و چه بسا لغزشها که از دانشمندان سر تواند زد. چنانکه از باستان زمان گفته اند: در هر سخنی ما باید در بند دلیل باشیم و به گوینده سخن ننگریم.

در اینجا بهتر میدانم برای روشنی این سخنان همبستگی را که میانه دین با دانش است بگفتگو گزارم. در جای دیگر نیز گفته ام: باید دین با دانش همدوش باشند و هر دو بسوی یکخواست پیش روند و باید پشتیبان یکدیگر باشند. دین در معنی راستش چنین باید بود.

از دانش‌ها دو هوده گرفته میشود: یکی پی بردن به رازهای نهفته سپهر و دانستن نادانسته‌ها، دیگری پدید آوردن افزارها برای آسانی زندگانی. از این سو دین زبان سپهر است و باید از آن نیز دو هوده خواسته شود: یکی تکان دادن به فهمها و خردها و افزودن به بینش مردم و باز نمودن آمیغهایی در زمینه زندگانی، دیگری پدید آوردن راهی برای همزیستن و جلوگیری از برخوردها و کشاکشها.

پس دین و دانش زمینه هاشان جداست. لیکن در همانحال هر دو رو به یکسو میدارند، خواستهایی که دنبال میکنند بهم مانده است، از اینرو کمکهایی بهم توانند کرد و در پیشرفت، همبستگیها با یکدیگر توانند داشت.

برای مثل می‌گوییم: دین که یکی از خواستهایش شناساندن جهان و زندگانیت، در این باره از دانشها سودها تواند جست (چنانکه ما همین کار را کرده ایم و امروز ما جهان را بدانسان می‌شناسیم که دانشها نشان میدهند و به بسیاری از گفته‌های خود از دانش‌ها دلیل یاد می‌کنیم).

از اینسو دانشها که در دوپست سال گذشته تکانی بجهان داده و افزارهای نوین بسیار برای زندگانی پدید آورده، چه دانشمندان و چه دیگران، راه بهره مندی از آن ها را نمی شناسند و امروز این یک گرفتاری بزرگی برای جهانست که از همان دانشها و افزارهای نوین آنها، بجای سود زیان برده میشود و این بایای^۱ دینست که به پشتیبانی دانشها برخیزد و راه بهره مندی از آنها را نشان دهد.

اینها مثل است. خواستم از این سخنان آنست که دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست بلکه والاتر از آنهاست. این نپذیرفتنیست که در زمینه گوهر آدمیگری و چگونگی همزیستن و مانند اینها که ویژه دینست و یکسره با آیین زندگانی بستگی میدارد ما بسختی برنخیزیم و در پی آن باشیم که دانشمندان چه گفته اند و چه خواهند گفت.

اگر شما سخنانی را که در نشستهای گذشته بگفتگو گزارده ایم فراموش نکرده اید میدانید که دانشمندان چه در زمینه روان و چه در زمینه خرد دچار چه لغزشهای بسیار آشکاری بوده اند که ما آنها را باز نموده ایم. با اینحال چه جای آنست که چنین سختی از نویسنده نامه شنویم.

این بجوانان گران می افتد که در برابر دانشها سخنانی گفته شود. ولی باید بدانند اینها نیز دانش است. «هر آنچه با دلیل بدست آید دانش است». اینها سخنانیست همه با دلیل. بارها گفته ایم، ما در سخنان خود همان راه را پیش گرفته ایم که دانشمندان در دانش ها: هیچ سختی بی دلیل نمی گوئیم.

اینهاست آنچه می خواستم درباره این نامه بگویم. در این هفته نامه ای نیز از خراسان رسیده که یکی از جوانان که کتابهای ما را خوانده به یکرشته پرسشهایی برخاسته و چون یکی از آنها در پیرامون روانست برایتان میخوانم که درباره آن نیز سخن رانیم. می نویسد:

در جستار روان از زبان ماتریالیستها (مادیون) گفته اید: «سرچشمه همه خواهاکها و کُناکهای آدمی خودخواهی یا حب الذاتست» و از روی آن، شفقتها، کمکها، مهرورزیها، و فداکاریها که آدمی به هموعانش میکند (با مثالهای فراوانی که یاد نموده اید) چون به آخشیح آن غریزه دانسته اید، چنان یاد کرده اید که آنها باید از گوهری دیگر باشد که آن گوهر خود به آخشیح ماده است و ازو نیست و نامش روانست.

باید گفت در انسانهایی چون وحشیان و کسانیکه تربیت نشده اند این فداکاری و شفقت که به آخشیح خودخواهیست، پیدا نمی توان کرد. می گوئید: در آنها این سُهشها هست ولی بیدار نشده است. میگویم: این حس اکتسابیست و این فداکاریها و مهرورزیها و کمکها و غیر آن که در نزد توده های کاملتر بیشتر و بهتر میتوان یافت همان حس خودخواهی فردیست که به انگیزه تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است و شما که خود بگوهر روان در نزد حیوانات باوری نمیدارید از آنها نمونه های فراوانی در دست است که به انگیزه هم آهنگی منافع و اشتراک مرتع و دیگر چیزها از این حس بی بهره نیستند. چون آهوانی که بچرا مشغولند و یکی فداکاری کرده بر سر بلندی می ایستد و چرا نمی کند و چون پیلان که بهنگام آب خوردن یکی ایستاده و نگران حال آنها است و بسیاری نمونه های دیگر ...

تا اینجاست جمله هایی که میخواستم بخوانم. در این جمله ها دو سخنی گفته شده:

یکی آنکه نیکخواهی و داد دوستی و راستی پژوهی و اینگونه خیمها که ما در آدمی سراغ گرفته و آنرا دلیل به بودن روان و دستگاه آن شمرده ایم در مردمان وحشی نیست. آنها از این خیمها بی بهره اند. نویسنده نامه از این سخن نتیجه میگیرد که این خیمها در آدمیان گوهری (ذاتی) نیست و «اکتسابی» است. میگوید: «همان حس خودخواهی فردیست که به انگیزه تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است».

ولی به این سخن چند خُرده توان گرفت: نخست نیکخواهی و اندوه خواری و داد دوستی و مانند اینها که گفته میشود، به آخشیخ خودخواهیست. آنها را خودخواهی نامیدن جز زورگویی شمرده نتواند بود. در نشستهای گذشته در این باره سخنان بسیار راندیم.

دوم این خیمها چندان بستگی به «اجتماع» یا همزیستن با دیگران ندارد. اگر کسانی در بیابان زاییده شوند و در بیابان زندگی کنند باز دارای این خیمها خواهند بود. مثلا ایلهای کوچ نشین ایران که از زندگانی توده ای بهره بسیار کم میدارند و خود بهمزنده زندگانی «اجتماعی» هستند، این خیمها در آنان کمتر از دیگران نمیشد. درباره مردان وحشی نیز جمله های این نامه نویس راست نیست. زیرا آنان با همان وحشیگری از این خیمها بی بهره نیستند. چیزیکه هست این خیمها در آنان ناتوانست.

ما این زمینه را بارها روشن گردانیده ایم. بارها گفته ایم آدمی که دارای دو دستگاه جان و روانست، این دو دستگاه همچون دو کفه ترازوست که همانکه یکی به بالا رفت آندیگری به پایین خواهد افتاد. یک آدمی گاهی روانش نیرومند است و خیمهای روانی او بر خیمهای ناستوده جانیش چیره میباشد و گاهی به وارونه اینست و خیمهای جانی چیره است.

همچنان گفته ایم: آدمی اگر بحال خود بماند (و فرهنگی نبیند) سرشت جانی او چیره خواهد بود و خیمهای ستوده روانی او جز ناتوان نخواهد بود.

در مردمان وحشی همین حالتست. چون فرهنگ ندیده و خودرو بار آمده اند، سرشت جانی چیره است و خیمهای روانی در میان آنان بسیار ناتوان است.

آنچه استواری این گفته های ما و سستی گفته این نامه نویس را روشن تواند گردانید آنست که شما اگر بمیان وحشیان آفریقا بروید و از همان مردم آدمخوار یام یام یکی را برگزینید و با خود همراه و همدم گردانیده از میان آن مردم بیرون آورید و در همان تنهایی آمیغهای زندگانی را بیش یا کم به او یاد دهید، خواهید دید که تکان خورد و پس از کمی رفتارش دیگر گردید.

همین آزمایش را در میان ایلهای کوچ نشین^۱ نیز بکار توان زد. مثلا لرها و کوهکیلیویه ایها کمی بهتر از وحشیان آفریقا می باشند و در زندگانی جز راهزنی و تاراجگری نمی شناسند. در همان حال اگر شما به دیهی از دیه های ایشان روید و زمانی (مثلا یک ماه) به پند دادن پردازید و بدی راهزنی و تاراجگری و زیانهای آنها را بازنمایید و از سود کشاورزی و گله داری و همدستی با دیگران داشتن و مانند اینها گفتگو کنید، هر آینه در آنان

^۱ - شادروان کسروی ایلهای کوچ نشین را در سالهای گذشته میشناساند که به تاراج و راهزنی میرداختند. (ویراینده)

خواهد هُناید و آنرا براه خواهد آورد. زیرا این کوششهای شما به فهمها و خردهای ایشان تکان داده سرشت روانی آنرا نیرومندتر خواهد گردانید.

اگر گفته نامه نویس راست بوده که این خیمها در آدمی «اکتسابی» یا پدید آمده از «اجتماع» بودی، بایستی سالها بگذرد تا یکدسته از مردمان وحشی آفریقا یا از ایلهای کوچ نشین آسیا دارای این خیمها گردند. در حالیکه چنین نیست.

یک نکته دیگر که راست نبودن سخن نامه نویس را میرساند آنست که چنانکه گفته ایم آدمی در حال آنکه نیکخواهی و اندوه خواری بدیگران و داد دوستی و این خیمها را میدارد، آن خودخواهی را نیز داراست. یکرشته کارهایش نیز از آنرا است. پس گفتن اینکه: «همان خودخواهی فردیست که بخودخواهی اجتماعی تبدیل یافته» راست نیست. از هر راه که در آیم استواری گفته های ما پیداست.

یک سخن دیگر نامه نویس آنست که این خیمها که ما از آدمی می شماریم در بسیاری از جانوران نیز هست. آنها نیز نیکخواهی بهم میدارند که نامه نویس دو داستانی هم از آهوان و فیلان یاد کرده است.

این ایراد را بارها شنیده ایم. ولی باید دانست که این داستانها که از همدستی چهارپایان و مرغان با یکدیگر و دلسوزی و نیکخواهی ایشان به همدیگر گفته میشود، چیزهاییکه از راه جستجو یا آزمایش بدست آمده و ارزش دانشی پیدا کند نیست. بیشتر آنها را شکارچیان گفته اند و بزبانها افتاده و هنوز دانشمندان به آنها نپرداخته اند. رویهمرفته بیچون و چرا نتوان پذیرفت. اینست ما اکنون به پاسخی به آنها نیاز نمی داریم. اگر زمانی آمد و چیزهایی از راه دانش بدست آمد، در آن هنگام باید دید چیست.

جانورانی که در میان هستند، چه از مرغان و چه از گوشتخواران و چه از گیاه خواران، ما آشکارا می بینیم که این خیمهای ستوده را نمی دارند. همان آهو را می بینیم که چون یکی بیفتد و پایش بشکند، دیگری را پروایی نیست. از بوزینه همین را می بینیم. با اینحال چه جای آنست که بداستانها و افسانه های شکارچیان که بیشترشان دروغگو باشند گوش دهیم.

در این نشست که به دو نامه پاسخ دادم چند نکته را روشن گردانیدم:

۱- گفتگوی ما درباره روان بیش از همه، از دیده پروا به نیک و بد زندگانست، یک جستار خشک دینی را دنبال نمیکنیم. ما دین را نیز جز برای بهتر گردانیدن زندگانی نمی خواهیم.

۲- دین به آن معنی که خواست ماست خود دستگاہیست و زمینه ای برای گفتگوهای خود میدارد که ویژه آنست. لیکن در همانحال با دانشها همدوش است و با هم بستگیها میدارند.

۳- خیمهای ستوده آدمی (خیمهای روانی) از گوهر اوست و در سایه فرهنگ یا زندگانی توده ای پدید نیامده است و نمی توانست بیاید.

نشست ششم:

ما روان را بدانسان که فهمیده دیگرانست نمیشناسیم.

برای این نشست گفتگویی در اندیشه میداشتم. ولی میباید آنرا بکنار گزارم. امروز جوانی کتابی بدست من داد که چون نگاه کردم دیدم از نوشته های شادروان دکتر ارانیست که زیر عنوان «بشر از نظر مادی» بچاپ رسیده و چند ساتی^۱ را از آن خواندم. اینست میخوام گفتگومان در آن زمینه باشد.

آن جوان میخواست من این کتاب را خوانده در برابرش کتابی نویسم. من از اینجا به نکته ای پی بردم. ما چون نام روان می بریم و آنرا جز تن و جان می شماریم، از اینجا یک بد فهمی بمیان می آید. کسانی می پندارند که ما درباره روان همان باور را میداریم که صوفیان و پیروان کیشها داشته اند.

صوفیان و پیروان کیشها تن را قالبی یا قفسی شناخته همه کارهای آدمی و نشانه های زندگی را که دروست از آن روان می شماره اند. کسانی می پندارند که ما نیز به آن باوریم و اینست جستجوهای را که دانشمندان درباره آدمی و همبستگی دریافتهها و سُهشها^۲ به آن کرده اند به آخشیج گفته های ما می شناسند.

بارها دیده ام کسانی چنین ایراد میگیرند: کسیکه خشم میگیرد می بینیم که تنش میلرزد. کسیکه شرم میکند رنگش سرخ میشود. اگر اینها از روانست پس به تن چکار دارد؟! از این ایرادها و مانند های آن پیداست که سخنان ما را نفهمیده اند. چیزی شنیده و از دور ایستاده به ایراد پرداخته اند.

من در نشستهای گذشته روشن گردانیدم که خواست ما از گفتگویی که در باره روان میکنیم بیش از همه نشان دادن سرشت نیک و ستوده آدمیست، نشان دادن آن گوهریست که آدمی فزونتر از جانوران میدارد و او را برگزیده آفریدگان میگرداند. بهر حال ما روان را بدان گونه که فهمیده صوفیان و پیروان کیشها بوده نمی شناسیم.

آن سخنانی که دانشمندان درباره دریافتهها و سُهشهای آدمی و همبستگی آنها با مغز میگویند، ما هیچگاه انکار نمی کنیم و هیچگاه خواستمان آن نیست که همه کارها از روانست و خود یکسره آنها را به انجام میرساند. هیچگاه خواستمان آن نیست که تن آدمی همچون غلاف یا قفس است.

ما در نوشته های خود بارها مثل زده گفته ایم: داستان تن و جان با روان داستان اسب با سوار آنست. یک آدمی که سوار اسب گردیده پیداست که اسب جدا و سوار جداست و هریکی از آنها سُهشها و دریافتههای دیگری میدارد که چه بسا با هم نا سازگار است. ولی اگر سوار توانا باشد لگام اسب را استوار گرفته او را راه تواند برد و خواهاکها و سُهشهای خود را بدستیاری آن بکار تواند بست.

^۱ - سات = صفحه (ویراینده)

^۲ - سُهش = احساس (ویراینده)

این مثل برای روشنی سخنست و در اینجا این نکته را روشن میگرداند که تن و جان در تنهایی چیزست و دارای سهشها و دریافتهها میباشد. روان نیز سهشها و دریافتهایش را بدستیاری همان تن و جان بکار می بندد. افزار کارهای او تن و جانست.

روزی یکی چنین میگفت: «کسیکه مریض میشود ما می بینیم حواس او نیز از کار می افتد». این را دلیل میآورد که دریافتهها و سهشهای آدمی همه از تن مادی اوست و میخواست ایرادی بگفته های ما بگیرد.

گفتم: سخنتان درباره بیمار راستست. ولی ما نخواهیم توانست با این ایرادها از سخنانیکه درباره روان گفته ایم و خود چیزهای بسیار روشن و آشکارست باز گردیم. اگر دشواریهایی در میانست باید دانشمندان یا ما از راهش به آنها درآییم و دشواری را از میان برداریم. مثلاً داستان بیمار و از کار افتادن دریافتهای او که شما میگویید، ایرادی بما نیست. زیرا ما نگفته ایم که روان خود یکسره در می یابد یا کارهایی به انجام میرساند. کارهای روان بدستیاری تن و جانست و چون تن و جان بیمار بود، روان از کار باز خواهد ماند.

این کسان باید کتابهای ما را بخوانند و سخنان ما را نیک فهمند. اما درباره کتاب دکتر ارانی، چند ساتی را که از آغازش خواندم، شادروان دکتر بگفتگو از آدمی پرداخته و آنرا از دیده دانشهای مادی زیر جستجو گرفته. آنچه من دیدم در این زمینه است که سرچشمه همه دریافتهها و سهشهای آدمی مغز اوست، و برای بسیاری از دریافتهها و سهشها جایگاهی در مغز نشان داده است. این جمله ها را برای نمونه از گفته های او می آورم:

«در دوره های گذشته روح را موجود مستقل میدانستند. حکمای قدیم یونان مانند بقراط محل روح را در سلسله عصبی میدانستند. دکارت روح را موجود سیالی فرض میکرد. عرفان عقیده داشت روح بجسم عاشق میشود. علم جدید خط قرمز بروی این موهومات کشیده ثابت نموده است که روح بعنوان موجود مستقل وجود ندارد بلکه مجموعه ای از خواص ماده است.

هوش، ذکاوت، اراده، از خواص طبقه خاکستری خارج دماغ بزرگ است. اگر دماغ کبوتری را بردارند نمیمیرد. ولی اراده وی سلب میشود. مثلاً اگر غذا بدهند میخورد و هضم میکند و اگر ندهند و دانه را نزد وی بریزند (نمی خورد) و از گرسنگی میمیرد.

در این باره نخست باید دانست که این گفته ها پیش از سخنان ما گفته شده. سخنان ما تازه تر از اینهاست. اگر دکتر ارانی زنده بودی و سخنان ما را شنیدی گمان بیشتر آنست که تکانی در اندیشه او پدید آمدی.

دوم این چیزها که دکتر ارانی و دیگر پیروان فلسفه مادی نوشته اند هنوز بیگمان نشده و کسانی از دانشمندان اروپا آخشیج آنها را نوشته اند. از جمله فلاماریون دانشمند ستاره شناس فرانسه ای کتابی زیرعنوان «رازهای مرگ» نوشته که بفارسی نیز ترجمه شده که باشد کسانی از شما آنرا خوانده اند. در این کتاب فلاماریون بگفتار درازی در برابر گفته های پیروان مادگیری برخاسته، و چون برخی از نوشته های او در خور ارجست تکه هایی نیز از آن بعنوان نمونه برایتان میخوانم. میگوید:

«حال بینیم مغز چیست؟ مغز عضو فکر است و در این تردیدی نیست. ولی از طرف دیگر برخلاف عقاید متقدمین تمامی آن نیز برای فکر و زندگی لازم نیست. دوست دانشمند من (ادموند پریه) در فرهنگستان علوم

در جلسه ۲۲ دسامبر ۱۹۱۳ چنین گفت: مردی مغزش به یک مجموعه چرکی مبدل شده بود و معهذا بدون هیچگونه درد و اختلال روحی تا یکسال بزیست.

در ژوئیه ۱۹۱۴ دکتر هالوپر در هیئت جراحان چنین بیان کرد: دختر جوانی بواسطه سقوط از قطار مغزش آسیب دیده بود. قسمتی از استخوان را برداشتم و در معاینه مغز دیده شد که قسمت عمده آن بکلی له شده است. اگر چه معالجات طبی نمی توانند عضو لطیفی چون مغز را پس از له شدن بحال اولیه برگردانند معدلک بیمار نجات یافت.

در ۲۴ مارس ۱۹۱۷ در فرهنگستان علوم، دکتر کپن سرباز مجروحی را عمل کرد و قسمتی از مغز را برداشت. مریض شفا یافت بدون آنکه در حالات روحی او اختلالی ایجاد شود. از این مثالها فراوان میتوان ذکر کرد. ولی به اطاله کلام^۱ نپردازیم. چیزیکه هست در این قبیل موارد قسمتی از مغز باقی خواهد ماند و همین یک قسمت و لو آنکه مقدار کمی هم باشد، مورد استفاده روح قرار خواهد گرفت.

اگر متخصصین فن کالبد شکافی، روح را در نوک چاقوی خود نمی یابند به دلیل اینست که روح آنجا نیست و اگر پزشکان و فیزیولوژیستها قوای روحی انسانرا خاصیت ماده مغز می پندارند در اشتباه بزرگی هستند. در وجود انسان غیر از ماده خاکستری و سفید مغز چیز دیگری هم هست».

اینهم گفته های فلاماریون. اگر چه من به این دانشمند فرانسه ای چندان دلگرمی نمی دارم و بسیاری از سخنان او در همین کتاب جز از روی پندارپرستی نیست، ولی چون این تکه ها رویه^۲ دانشی میدارد و داستان آزمایشهایست که دانشمندانی کرده اند میباید ارج گزاریم و شما می بینید که اینها بوارونه گفته های دکتر ارانیست. اینرا می گویم تا بدانید که این سخنان در میان خود دانشمندان بیچون و چرا نگردیده.

اگر گفته های دکارت و دیگران درباره روان خام میبوده دلیل این نیست که هرچه پیروان مادیگری در برابر آنها گفتند بیچون و چرا پذیرفته شود.

سوم این جستار که دریافتها و خواهاکها همبستگی با مغز دارد چندان که پنداشته میشود، ناسازگار با گفته های ما نیست. زیرا چنانکه بارها روشن گردانیده ایم ما جانوران را بهمان گونه می شناسیم که دانشها نشان میدهد. درباره کارهای تنی و مغزی آنها هرچه دانشمندان با دلیل بگویند ما پذیرفته ایم و می پذیریم. آدمی نیز از روی سرشت جانی همانحال را دارد. اگر این روشن گردیده که سرچشمه دریافتها و خواهاکهای آدمی مغز اوست ما در زمینه دریافتها و خواهاکهای جانی ایرادی نخواهیم داشت. اینها ناسازگار با گفته های ما نیست.

گفتگوی ما همه درباره دریافتهای روانیست. گفته های پیروان مادیگری در این باره با آمیغهایی که ما میدانیم راست نمی آید. نیک روشنت که جستجوی آنان در این زمینه خامست، نارساست.

^۱ - اطاله کلام = درازی سخن (ویراینده)

^۲ - رویه (بر وزن مویه) = ظاهر، صورت (ویراینده)

زیرا چنانکه دیدید آنان این بخش از خیمها و دریافتهای آدمی را کم شناخته بلکه هیچ شناخته اند و آدمی را از هر باره با چهارپایان یکسان گرفته از برتریها و فزونیهای آدمی که بسیار روشنست چشم پوشیده اند. دیگر چه خامی بدتر از این؟! چه نارسایی بیشتر از این?!.

آنگاه ما دلیلهای روشن بلغزش فهمها و اندیشه های این دانشمندان میداریم. چنانکه یکبار دیگر هم گفته ام دکتر ارانی درباره اندیشه و مغز آدمی چنین می نویسد: «فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه بما نشان میدهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور میرسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست». ما همین جمله ها را به رسیدگی گزاریم:

اینها از دیده دانشها راستست. از روی برداشتی که دانشها و فلسفه مادی برداشته است نه تنها اندیشه، همه سهشها و دریافتها از «خواص» ماده است.

ولی از آنسو اگر این جمله ها راستست باید درجهان نیک و بد و زشت و زیبا نباشد. زیرا نیک و بد و زشت و زیبا بسته به اندیشه یا دریافت آدمیست. در حالیکه اینها نیز بسته به «محیط» است که اگر عوض شد اندیشه یا دریافت نیز عوض خواهد شد. مثلاً شما چیزی را در اینجا نیک می شناسید. ولی اگر بجای دیگری رفتید یا حالتان دیگر شد چه بسا که آنرا بد شناسید.

پیروان فلسفه مادی همین را پذیرفته اند و چنانکه گفته ایم یکی از هوده های بسیار زیانمند مادیگری همین نشناختن نیک و بد می باشد. زیرا این عنوان بدست دغلکاران و هوسبازان و بدکاران داده است که به هر کار پست و بدی که میخواهند برمیخیزند و چون کسی ایراد گرفت که این کار بدیست بفسلفه بافی پرداخته میگویند: نیک و بد چیست؟! هر کسی هر چیزی را که خواست نیک می شناسد نخواست بد می شمارد!

از آنسو بسیاری از مردم شنیده و یاد گرفته اند «طرز تفکر هر کسی جداست. بسته به ساختمان مغز است». اینها را دستاویز گرفته اند که در برابر آمیغها بایستند و بهیچ راهی در نیایند.

در حالیکه اینها همه غلطست. آنچه انکار کردنی نیست نیک و بد است. همان فیلسوف مادی اگر شبی دزد بخانه اش رود و کالایش را بُرد، آنرا بد خواهد شمرد و در جستجوی دزد بوده او را بدادگاه خواهد کشانید، و اگر دزد فلسفه خودش را به رُخش کشیده گفت: «من کار بدی نکرده ام. دزدیدن کالا چون بزبان شماست آنرا بد می شمارید، ولی من آنرا بد نمی شمارم» از این فلسفه خواهد رنجید.

اکنون به این چکار کنیم؟ آیا آن جمله های دانشمندان دکتر ارانی را بپذیریم و یا اینرا (بودن نیک و بد را) که در خور هیچ انکاری نیست؟! آیا این دلیل بُرنده بخامی و نارسایی گفته های این دسته از دانشمندان نمی باشد؟! در این چهار و پنج هفته که ما در نشستهای خود سخن از روان میرانیم، در بیرون نیز کسانی با من برمیخورند و گفتگوهای میرود و من گفته های پیروان مادیگری را هرچه بیشتر میشنوم خامی آنها را بیشتر می بینم.

دو روز پیش با کسی برخوردم چنین آغاز سخن کرد: «نیکی و بدی نسبی است. نیک مطلق و بد مطلق در جهان نیست. مثلاً مردی تا جوان است از دیدن زنها خوشش می آید و لذت میبرد. ولی چون پیر شد و قوای جوانی را از دست داد دیگر از زن ها لذت نمی برد».

گفتم: این سخن بسیار پرت است. گفتگو بر سر خوش آمدن و لذت بردن نیست. داستان نیک و بد جز اینهاست. شما چه بسا از چیزی خوشتان بیاید ولی در همانحال آنرا بد شناسید. منم مثل از زن می زنم: یک زن شوهرداری شما به او تماشا می کنید و خوشتان می آید. ولی در همانحال اگر به فرجاد^۱ خود بازگردید و خرد خود را داور گردانید، آن کار را بد خواهید شناخت و خود را خواهید نکوهید، و این دریافت یا باور همیشه با شما خواهد بود و هیچ چیزی آنرا دیگر نخواهد گردانید. اگر پیر شوید، یا بیمار گردید، اگر بسفر بروید، یا بزندان بیفتید، هیچیکی از اینها در آن باور یا دریافتان نخواهد هُنايید.^۲

از این سخن من به اندیشه فرو رفت و با آنکه نتوانست پاسخی دهد نخواست از گمراهی باز گردد و بلغزش خود بختود.^۳

این یک نمونه ایست که اندیشه هاشان تا چه اندازه کم ژرفاست و چگونه از چیزهای بسیار آشکار ناآگاه می باشند.

معنی آن جمله های دکتر ارانی اینست که ما بخرد (یا نیرویی در آدمی که نیک و بد و سود و زیان را بازشناسد) باور نداریم و پیروان مادیگری همین کار را کرده اند که خرد را نمی پذیرند. درحالیکه ما در زمینه خرد و کارهای آن روشن ترین سخنان را گفته ایم و نپذیرفتن آن جز زورگویی نتواند بود، و چون در این زمینه در نشستهای گذشته سخن رانده ایم، در اینجا دوباره به آنها نمی پردازیم.

آنچه بیشتر مایه افسوسست اینست که با این کاوشهای نارسا، به آن پافشاری درباره مادیگری و هوده های آن برخاسته یکرشته آموزاکهای^۴ بسیار زیانمندی را در میان مردم پراکنده اند که نمونه ای از آنها گفته های نیتچه آلمانست.

دکتر ارانی در همین کتابش از مردان دروغگوی شارلتان گله کرده می نویسد: «گاه یک عده پیدا میشوند که تحت تأثیر منافع طبقاتی خود در علم هم تقلب میکنند، دروغ میگویند. دروغگویی در علم وقیحترین اقسام کذبست».

من نیز میخواهم از این دانشمندان مادی بگله پرداخته بگویم: گاهی کسانی پیدا می شوند که با لغزشهای فهمی خود زیانهای بزرگ بجهان رسانند و با بدآموزیها عنوان بدست بدکاران دهند.

دکتر ارانی از دست صوفیان نالیده و جا داشته. چه صوفیان از روی یک پنداری (پندار وحدت وجود) به جنبش افتاده و بسخنان دور و درازی که هم بدآموزی میبوده هابهوی بجهان راه انداخته اند و میلیون ها مردم را از

^۱ - فرجاد = وجدان (ویراینده)

^۲ - هناییدن = اثر کردن (ویراینده)

^۳ - خستویدن = اعتراف کردن، اقرار کردن. (ویراینده)

^۴ - آموزاک = تعلیمات (ویراینده)

راه راست بکنار گردانیده اند. من ناچارم بگویم که پیروان مادیگری همان کار صوفیانه را کرده اند. راستست که اینان راه دانش را می پیمایند و ما به آن ایراد نداشته خرسند می باشیم. چیزیکه هست اینان نیز شیفته جستجوهای نارسای خود گردیده گردن افراشته اند و به یک رشته بدآموزیهای زهر آلودی زبان گشاده آنها را میان مردم پراکنده اند.

بدآموزی های مادیگری در زیانمندی بجهان کمتر از بدآموزیهای صوفیگری نیست. دعوی «انی انا الله» که شبلی یا جنید میداشته اند، در شگفت انگیزی و دوری از فهم و دریافت، فزونی به انکار نیک و بد یا نپذیرفتن خرد که از هوده های مادیگری میباشد نداشته است. بهتر است پیروان مادیگری جمله های سراپا زهر نیتجه را به پیش چشم آورند و از چگونگی راه و کار خود آگاه گردند.

یکی از هوده های صوفیگری آن میبود که مردان بیغیرت و تنبلی دستاویز^۱ یافته در رخت درویشی به مفتخوری می پرداختند و با گردن کلفت در بازارها گدایی می کردند. یکی از هوده های مادیگری نیز اینست که مردان شسته و رفته درس خوانده بدستاویز نبرد زندگانی کلاهدرداری میکنند و بدزدی می پردازند و شرمی بخود راه نمی دهند. اگر صوفیگری برای توده گل مولاها پست و چرک آلوده را پدید آورده، مادیگری نیز این مردان «شسته و رفته بی همه چیز» را بیرون ریخته است.

مرا شگفت افتاده که یکی از همراهان دکتر ارانی کتابی بنام «بیولوژی و فلسفه زندگی» نوشته و بچاپ رسانیده و در آن کتاب در میان ستایشهایی که از پیشرفت دانشها کرده این جمله بسیار نابجا را گنجانیده: «میتوان گفت که از خیلی جهات شیمی بشر از شیمی خالق تجاوز کرده است!».

من نمی دانم به این جمله چه نیازی بوده؟! اینها چرا راه خود را نمی پویند؟! این چه بادیست که در مغزهای آنان پیچیده است؟! بهتر است اینها بیاد آورند که دانشها که شما به آنها مینازید و به پشت گرمی آنها بچنین سخنانی می پردازید، با همه پیشرفت دویست ساله امروز اگر بحسابش رسیم زیانهایش بجهان و زندگانی کمتر از سودهایش نبوده است. در همین جنگ شش ساله بود که ملیون ها جوانان نازنین قربانی آن دانشها شدند و شهرهای بزرگی همچون لندن و برلن و استالینگراد ویرانه گردیدند.

به بی ارجی دستگاه شما چه دلیلی بهتر از این که دانشها بجای سود زیان می رسانند! به درماندگی شما چه دلیلی روشن تر از این که با همه آن دانشها راه آسوده زیستن و از خوشیها بهره جستن را نمیدانید! با اینحال چه زشتست که شیفته خود باشید و بچنین جمله های نابجایی پردازید.

در این باره بیش از این سخن نمی رانیم. این اندیشه که دیگران هرچه نوشتند یا هرکسی هرچه پرسید ما باید یکایک پاسخ دهیم راست نیست. ما در این گفتگوها یک کار دانشی را بگردن نگرفته به این معنی نخواسته ایم که چبود^۲ روان را روشن گردانیم و هر دشواری که در میانست به آسانی رسانیم. این کار ما نیست.

^۱ - دستاویز = بهانه (ویراینده)

^۲ - چبود = ماهیت، چه بودن (ویراینده)

در این باره راستی آنست که تاختی از سوی پیروان مادیگری به دین شده بود و ما خواسته ایم تاخت آنها را بازگردانیم. ما را همین اندازه بسست که نارسایی - بلکه نادرستی - اندیشه های آنان را روشن گردانیده آنانرا هوشیار سازیم که در جستجوهای خود باریک بینی بیشتر کنند و چیزهایی را که تاکنون بدیده نمی گرفتند بگیرند. درباره روان اگر بجستجوهای بیشتر نیاز هست باید اینکار را هم دانشمندان به انجام رسانند. ما را در آن باره کاری نیست.

در این نشست در میان گفتگو از کتاب شادروان دکتر ارانی چند نکته را روشن گردانیدم:

- ۱- چیزهاییکه پیروان مادیگری درباره دریافتهها و سهشهای آدمی و همبستگی آنها با مغز نوشته اند بی چون و چرا نیست و کسانی از خود دانشمندان وارونه آنها نوشته اند.
- ۲- از آن نوشته ها آنچه درباره جانوران و یا درباره سرشت جانی آدمیست ما را با آن سخنی نیست، و آنچه درباره سرشت روانی است گفته های ما در آن باره چندان استوار است که دانشمندان باید بپذیرند و بناراستی گفته های خود خستوان گردند.
- ۳- نیازی به آنکه درباره چبود روان بسخن پردازیم و آنها از هر باره روشن گردانیم و یا به هر پرسشی پاسخ دهیم نداریم و این کار ما نیست. ما را همین اندازه بس که تاخت مادیگری را از خود باز گردانیم.

واژه نامه

معنی	واژه	معنی	واژه
بدست آوردن	توزیدن	جزیره	آبخوست
مبحث	جُستار	آفرینش	آفرش
افزار جنگ	جنگاچ	قصد	آهنگ
لرزان از سرما	چایان	کشیده	آهیخته
از سرما ناآسوده شدن	چاییدن	حاجت	آیفت
مجادله	چُخَش (بر وزن جهش)	حقیقت	آمیغ
مجادله کردن	چخیدن	ضد	آخشیج
ماهیت	چبود	تعلیمات، آنچه آموزند	آموزاک
ایراد، عیب	خُرده	عیب	آک
عادت	خوی	فرض	انگار
سرشت، خلق	خیم	فرض کردن	انگاریدن؛ انگاشتن
معترف	خستوان	باعث، محرک	انگیزه
اقرار کردن	خستویدن	قدر	ارج
آنچه خواسته شود	خواهاک	بزرگ شدن	بالیدن
قضاوت	داوری	بزرگی	بالش
لازم	دربایست	در نظر گرفتن	بدیده گرفتن
بدفهم	دژ فهم	تحمل کردن	بر تافتن
وحشی	دژ آگاه	انتظار داشتن	بیوسیدن
درشت رفتار، بد رفتار	دژ رفتار	تحریک کردن	بر آغالانیدن
بهانه	دستاویز	وظیفه، واجب	بایا
حصه، سهم	رُسد (بر وزن سید)	یکدفعه، بکلی	بیکبار؛ بیکباره
صورت، ظاهر	رویہ (بر وزن مویہ)	خدمت	پرستش
صفحه	سات	خدمت کردن	پرستیدن
محسوس	سُترسا	توجه	پروا
طبیعت	سپهر	بلا	پتیاره
حکومت	سررشته داری	اذن، اجازه	پرگ (بر وزن برگ)
شور، مشورت	سکالَش (بر وزن گشایش)	اذن دادن	پرگیدن
شور کردن	سکالیدن	ناپاکی	پلشت
خیال، وهم	سُمد (بر وزن نبرد)	ناپاک گردیدن	پلشتیدن
احساس، حس	سُهَش (بر وزن جهش)	خیال، زعم	پندار
احساس کردن	سپیدن	عذر خواهی کردن	پوزیدن

پیکره	عکس	شَدَسیدن (بر وزن برچیدن)	دریافتن با یکی از حواس
واژه	معنی	واژه	معنی
شوند (بر وزن بلند)	باعث		
صده	قرن		
فرجاد	وجدان ، ضمیر		
فهلیدن	مشغول گردیدن		
کما بیش	تقریبا		
کُنّاك	اعمال ، آنچه کنند		
گزارش	تأویل		
گُزیر	تصمیم		
گُزیریدن	تصمیم گرفتن		
نابوسان	غیر منتظره		
نیایش	التماس ، تضرع		
نیابیدن	نیایش کردن		
هُنایش (بر وزن همایش)	تأثیر ، اثر		
هُنایدن	تأثیر کردن		
هُناینده	موثر		
هوده	نتیجه		
یارستن	جرات داشتن، دلیری کردن		
یکه	فرد		